که درین جنگ حاضر شده نزد بر سلطنت شاول کردن نهاده دندامان ندهیم و ایشانرا هلاک سازیم شاول گفت بشکرانه این فتح
از خون ایشان دریغ نکنیم و چنانکه خدای بر ما رحمت کرد ما بر ایشان رحم کنیم آنگاه سموئل مردم را بجلجال آورده بشکرانه
قربانی کردند و دیگر باره بر سلطنت شاول مواثیق را محکم نمودند و دری با قوم کرده فرمود بر حسب خواهش شما پادشاهی در میان
قوم معین کردم و در زحمت نیز طمع در مال شما نه بستم و از کس چیزی نبردم اگر برده ام بگوئید تا رد کنم اینک پر شده ام
و ضعف شیخوخت مرا دریافته پادشاه خود را اطاعت کنید و سر از فرمان خدای نپیچید تا بلای خدای بر شما نازل نشود و اگر
نخواهید قدرت خداوند را با شما نمایم اکنون که وقت درو دن گندم است سؤال کنم تا باران فرستد این بگفت و دست
برافراشت و از خدای طلب باران کرد پس ناگاه رعد و برق پدید آمده بارانی سخت حادث شد و بنی اسرائیل بترسیدند
و عرض کردند که هرگز سر از فرمان خدای نپیچیم و بر سلطنت شاول کردن بنهیم سموئل فرمود اگر درین گفته عصیان کنید زود باشد

که هم شما و هم ملک شما هلاک شود

تفرقه لشکر بنی اسرائیل از خدمت شاول چهار هزار و سیصد و شصت و یکسال بعد از هبوط آدم بود ۴۳۶۱

چون دو سال از سلطنت شاول بر گذشت سه هزار تن از مردان بنی اسرائیل را برگزیده دو هزار تن از ایشان را ملازم خدمت
خویش ساخت و ایشانرا در مخمس حارس دنگاهبان فرمود و هزار تن دیگر را در رامه ملازم خدمت فرزند خود یوناثان نمود و دیگر
قبایل را بمساکن خویش باز فرستاد در ینوقت یوناثان مشایخ اهل فلسطین را که در جبع سکونت داشتند بفرمود تا مقتول
ساختند و چون این خبر بشاول رسید دانست که اهل فلسطین آسوده نخواهند نشست و این کین از یوناثان باز خواهند
جست بفرمود تا کرناهای جنگ بنواختند و جمیع مردان بنی اسرائیل را در جلجال حاضر ساختند و از آنسوی اهل فلسطین سه هزار
عراده جنگی آماده کردند و شش هزار سوار مرد افکن برنشاندند و پیاده ایشان از حوصله حساب فزونی داشت لشکری بزرگ
فراهم کرده طرف شرقی بیت ایل را لشکرگاه ساختند مردان بنی اسرائیل چون از اهل فلسطین و کثرت عدت ایشان آگاه
شدند رعبی عظیم در دل آنجماعت افتاد و بمفاد فَلَمَّا كُتِبَ عَلَيْهِمُ الْقِتَالُ تَوَلَّوْا إِلَّا قَلِيلًا مِنْهُمْ پی آنکه روز مصاف پیش آید پشت
بجنگ داده روی بهزیمت نهادند و در زوایای شعاب و مغولها مختفی شدند مقرر است که چون شاول طبل آب اردن
رسید گفت ای قوم هر کس ازین آب بنوشد و خود را سیراب کند از لشکر من محسوب نخواهد بود و آنکه ازین آب ننوشد یا بکفی
ازان قناعت کند از جمله مجاهدین است و اطاعت خداوند کرده باشد چنانکه حق جل و علا فرماید فَلَمَّا فَصَلَ طَالُوتُ
بِالْجُنُودِ قَالَ إِنَّ اللَّهَ مُبْتَلِيكُمْ بِنَهَرٍ فَمَنْ شَرِبَ مِنْهُ فَلَيْسَ مِنِّي وَمَنْ لَمْ يَطْعَمْهُ فَإِنَّهُ مِنِّي إِلَّا مَنِ اغْتَرَفَ غُرْفَةً بِيَدِهِ فَشَرِبُوا
مِنْهُ إِلَّا قَلِيلًا پس مردم نافرمانی کردند و از آب بنوشیدند جز ششصد تن که از فرمان شاول تجاوز نکردند و چون بنی اسرائیل
از اهل فلسطین فرار کردند ایشان در خدمت شاول بماندند علی الجمله از عصیان قوم شاول را دل بد بود و در جلجال سخت
دودل بدینحال توقف داشت تا سموئل علیه السلام از راه برسید و صورت حال باز دانست و از آنسوی چون اهل فلسطین ضعف
بنی اسرائیل را مشاهده نمودند دل قوی کرده سپاه خود را سه قسم فرموده هر گروهی از کجانب بنی اسرائیل برگماشتند و
در ینوقت آن عده قلیل که با شاول بودند نیز آلات حرب نداشتند چنانکه از ایشان جز شاول و یوناثان که هریک را
شمشیری بود دیگر کس عصائی بدست نداشت و طلیعه سپاه اهل فلسطین بر سر راه مخمس آمد نزد یوناثان پسر شاول با غلام خویش
گفت اینک شمشیر مرا برداشته با من باش تا بجانب طلیعه دشمن شویم و خود را بدیشان ظاهر سازیم اگر در آنوقت که ما را

پسند گویند برجای خویش بایستید تا ما نصرت با ما نخواهد بود و اگر گویند بنزدیک ما آیید تا بدانیم شما گیستید این فال نیک
باشد پس بسوی ایشان بشتابیم و رزم کرده ظفر جوییم مع القصه یوناثان در کار دشمن بدینسان فال زده پی اینکه شاول
یا دیگری را خبر کند با غلام خویش بسوی طلیعه سپاه فلسطین پرونشد چون نزدیک ایشان رسید آنجماعت در سیاهی شب دو تن بیگانه
دیدند فریاد برآوردند که کیستید بنزدیک ما شتابید تا حال شما را بازدانیم چون این سخن با فال یوناثان مطابق افتاد دل قوی کرده
بسوی ایشان بشتافت و بیخ در آنجماعت کذاشته بیست تن را بکشت فریاد ازان کرده برخواست و افغان ایشان کوش زد
لشکر فلسطین گشت ایشان چنان دانستند که لشکر عظیم برای شبیخون تاختن کرده هراسناک شدند و از جای جسته آهنگ فرار
کردند و بسیار کس که از غایت دهشت تیغ در هم نهاده یکدیگر را همی کشتند از آنسوی دیده بانان شاول مشاهده کردند که بیکبار
لشکر فلسطین هزیمت شدند و هیچ سبب آزا پدید نشدند پس بخدمت شاول آمن صورت حال را بگفتند شاول گفت پرسش کنید
و باز رسید که اینکار ز دست که صادر شده چون در لشکرگاه تجسس کردند یوناثان و غلام او را نیافتند معلوم شد که این امر عظیم
از یوناثان بظهور رسیده صبحگاهان بنی اسرائیل شاول خاطر شده شاول فرمود امروز را لشکرانه روزه بدارید و آن مردم
که در سنبولها پنهان بودند خبر فیروزی شنیده با خدمت شاول و یوناثان آمدند شاول بدیشان نیز گفت هرکس امروز
طعام خورد و روزه ندارد ملعون خواهد بود و با جمیع قبایل کوچ داده وارد غیضه شدند و نزل گزیدند در آنجا شانی چند
از عسل سفید یافتند که همی عسل از آنها جاری بود و هیچکس از بنی اسرائیل خلاف رای شاول نجست و با عسل دست نبرد
جز یوناثان که سر عصای خود را بدان عسل فرو برده پیش آورد و در دهان گذاشت مردم باوی گفتند پدر تو فرمود هرکه
امروز روزه ندارد ملعون است تو چگونه خلاف رای پدر کردی یوناثان گفت پدر من بد کرد که چنین حکم داد زیرا که پیش
دیده من از گرسنگی ضعیف بود اینک بنوشیدن این عسل روشن است و با آن ضعف جدال با دشمنان محال مینمود اکنون
قوی دل و بینا روشدم و کار رزم میتوانم کرد این خبر با شاول دادند که یوناثان عصیان ورزید و در حضرت یزدان گناه
کرد دیرا طلب فرمود بقتل وی فرمان داد بنی اسرائیل در حضرت شاول مجتمع شده عرض کردند که ما چگونه میگذاریم یوناثان
مقتول شود با اینکه به شهامی قوم را از دست لشکر فلسطین نجات داد و سوگند یاد کردند که نخواهیم گذاشت یکموی از سر یوناثان
کم شود و او را از قتل و غضب پدر خلاص کردند و در این وقت شاول از محاربه اهل فلسطین مراجعت کرد و ایشان نیز بمساکن
خویش شدند

۱۴۳۴ جنگ شاول با آماغ و آمدن داود نزد شاول چهار هزار و سیصد و شصت و یکسال بعد از هبوط آدم بود
شاول را چهار پسر بود اول یوناثان دوم یشوی سیم ملکیشوع چهارم ابیناشوال دو دختر داشت اول ناما اسم
تکفال و زن او اخینعام دختر اخیمعاص بود دوم اسمش راعم زاده اش آبنا بن نادبن اپیئل داشت و خدمت
تابوت عهدنامه را در زمان او با آحیا پسر آحیطوب برادر یوخابا دبن فینحاس بن امام علی است که شرح حالش مذکور
شد علی الجمله چون سلطنت شاول استوار گشت سموئل علیه السلام باوی گفت که خداوند مرا فرستاد تا ترا بملکی برنشاندم
از نیروی که فرمان بردار باشی اکنون خدای میفرماید که من آگاهم بدانچه عمالقه کردند از آنگاه که بنی اسرائیل از مصر
برونشدند تا امروز کفر ورزیده اند هم اکنون لشکری برداشته بسوی ایشان تاختن کن مردان و زنان و اطفال ایشان را
دار تا ذکورا مقتول سازد و همچنان گاو و گوسفند و شتر و حمار هر جانور که دارند با شمشیر بگذران و هیچ یک را زنده مگذار شاول

وقایع بعد از هبوط آدم تا هجرت

برحسب حکم خداوند لشکر بنی اسرائیل را در ارض طویلا فراهم کرده شماره فرمود و ایشان دویست هزار مرد جنگی بودند و ده هزار
تن نیز از بنی یهود احاضر شدند پس آن سپاه را برداشته بارض عمالقه آمدند و چنان فی شاد و گفت از بنیاد عمالقه بر شویم چه شنیده ایم که پادشاه ایشان بسیار قوی است و اگر با او بشیریم بنی اسرائیل
هلاک خواهیم شد ایشان انجمن را پذیرفته از میان قبایل عملیق بر نشستند و از آفسوی چون اخاغ ملک عمالقه خبر رسید لشکر
شاول بدانست سپاه خود را فراهم کرده با بنی اسرائیل مصاف داده نیروی مقاتله با ایشان نیاورد لاجرم شکسته شده هزیمت
یافت و آل اسرائیل تیغ در ایشان نهاده همیکشتند و اخاغ را بگرفتند و هرکا دو گوسفند که لاغر بود بکشتند و با سپاه
غنیمه بسوختند لکن رمه و مواشی ایشان که فربه و نیکو بودند با خود آوردند و همچنان با اخاغ شفقت کرده از قتلش معاف
داشتند از نیروی خداوند بر ایشان غضب کرد و خطاب با سموئل آمد که ای سموئل اینک شاول در حضرت من نافرمانی
کرد و اخاغ را با خود زنده آورد و از کشتن مواشی عمالقه دریغ داشت و اموال ایشان را مالک شد سموئل علیه السلام غمگین شده
و طلب شاول برآمد تا حکم خدای بدو رساند در نیوقت لشکرگاه شاول در جلجال بود سموئل بدانجانب شده بنزدیک وی
آمد و در انجمن او بنشست و روی با شاول کرده گفت ایک صهیل اسبان و بانگ گوسفندان از این لشکرگاه شنوم با من بگو
که چرا خلاف فرمان خداوند کردید و جانوران عمالقه را با خود آوردید شاول عرض کرد که ما از راه طمع این کار کرده ایم
بلکه چون این گاوان و گوسفندان فربه و نیکو بودند با خود آوردیم که در حضرت خداوند قربانی کنیم سموئل گفت خداوند را
طاعت خود بیشتر شادشوند از قربانی که بی فرمان باشد و تو در درگاه یزدان گناه کردی زود باشد که سلطنت از تو بدیگری
انتقال یابد این بگفت و برخواست که از نزد شاول بدر شود شاول بقدم ضراعت پیش آمده دامن ردای آنحضرت را
بگرفت و هی بکشید تا بدرید و زاری کرد تا سموئل باز آمد و نشست آنگاه فرمود تا اخاغ را حاضر ساختند سموئل با او گفت
آنچنانکه شمشیر تو زنان را در ماتم فرزندان گریستن فرمود اکنون مادر تراد رقتل تو نوحه گر خواهد ساخت و بفرمود تا او را
کشتند و از آنجا بسوی راما آمد و از نیروی که شاول برداشته آنحضرت بود بر حال وی محزون بود چه میدانست که
کار او تباه کرده و در نوقت خطاب باوی شد که ای سموئل بر حال شاول محزون مباش که او فرمان مرا خوار داشته
اینک بسوی بیت لحم رفته پسر ایسا را دریاب که من او را سلطان بنی اسرائیل کرده ام سموئل عرض کرد که اینک شاول
پادشاه است و چون من برای تعیین ملکی به بیت لحم روم دور نباشد که مرا مقتول سازد خطاب رسید که گوساله با خود
بردار و گو برای قربانی بدانجا خواهم شد سموئل گوساله گرفته به بیت لحم درآمد و ایسا را با فرزندان برای انجام
قربانی طلب فرمود چون حاضر شدند ایلیاب بن ایسا را مشاهده فرمود که قامتی موزون و چهره نیکو داشت گمان کرد که ملک
بنی اسرائیل وی خواهد بود خطاب رسید که در حضرت ما صفای قلوب معتبر است نه محاسن منظر آنگاه با ایسا فرمود
تا پسران دیگر را حاضر ساخت هم فرمود که وی نیز مختار خداوند نیست همچنان هفت پسر را ایسا طلب داشت
و باخدمت سموئل آورد و هیچیک برگزیده پروردگار نبود سموئل فرمود ای ایسا آیا ترا جز این جماعت فرزندی باشد
عرض کرد بلی پسری دیگر دارم که راعی گله من باشد و اینک در بیابان با گوسفندانست بفرمود تا او را حاضر ساختند
و او پسری نیکو منظر و اشقر بود و چشمهای خوب داشت آنگاه از حضرت کبریا خطاب آمد که ای سموئل اینک داود پسر
ایسا است و ملک بنی اسرائیل وی خواهد بود پس سموئل بر خواست و دعا روغن قدس را که با خود داشت بر سر وی
ریخت و سر و برادرانش چهار و برادران مسح کرد و گفت سلطنت آل اسرائیل مخصوص داود است و صبحگاهان از بیت لحم سفر

ملاقات سموئل با داود

کرده در بیت را مه باخانه خویش آمد در نوقت حال شاول دیگرگون شد چنانکه گاه گاه چون مردم دیوکرفته آشفته مغز و پریشان
حال میگشت بزرکان درکاه بادی عرض کردند که در بیت لحم مردی باشد که اورا ایسا مانند واورا پسری است که داود نام
دارد بنواختن عود وحسن صوت مشهور آفاق است اکر پادشاه فرمان دهد که اورا بدرکاه آریم تا هروقت حال ملک بدشود بنواختن
آمدن داود نزد شاول
عود وسرودن نغمه سرور بخشد شاول این رای را بپسندید وکس نزد ایسا فرستاده داود را طلب داشت لاجرم ایسا داود را
با مقداری نان ومشکی از شراب وبزغاله بدرکاه شاول فرستاد ویک مور داعطاف ملک کشت پس شاول سلاح جنک
خودرا بوی سپرد در خدمت خود بازداشت وهرکاه مزاجش از استقامت بکشتی داود علیه السلام بحسن نغمات اورا
مسرور فرمودی وباحال خویش بازآوردی

۴۳۶۱ قتل جالوت بدست طالوت چهار هزار وسیصد وشصت ویکسال بعد از هبوط آدم بود

جلیاث معرب کلیات است که هم آنرا جالوت کفته اند از اولاد عوج است ودر ارض جاث میزیست اوراشش ذراع ویک شبر
قتل جالوت
طول قامت بوده خودی وجوشنی از نحاس مرتب داشت که وزن جوشنش پنجهزار مثقال قدس بود که هر مثقالی سه مثقال وقد
باشد ودو ساق از نحاس ساخته که ساقین اورا تا زانو پوشیده داشت ودامان مغفرش که نیز از نحاس بود از کتفش میکذشت
وچوب نیزه اش مانند نول جولاهکان بود وسنان آن ششصد مثقال قدس وزن داشت علی الجمله چون سلاح جنک
در بر میکرد مانند پاره کوهی از نحاس مینمود اهل فلسطین چون مانند جلیاث مردی در میان خود نیافتند آهنک جنک
آل اسرائیل کرده لشکرهای خودرا فراهم آوردند وازمنوی آل اسرائیل این خبر شنیده سپاه خودرا ساز داده ودر برابر
مردان فلسطین آمده صفوف خودرا پیارا استند جلیاث سلاح خودرا پوشیده بمیدان آمد ومردی از پیش روی اوسپر اورا
همی کشید چون در برابر آل اسرائیل برآمد فریاد برآورد که مان ای مردان شاول اکر شمارا آن توانائی است که با من مصاف
دهید اینک بمیدان آئید وچون مرا از میان برکیرید اهل فلسطین شمارا باشد از سخنان جلیاث دلهای اسرائیل طپیدن
کرفت وفزع شدید در میان ایشان افتاد هیچکس را نیروی آن نبود که کامی بسوی او رود همکی خروش کرده کفتند لا طاقة
لنا الیوم بجالوت وجنوده کویند در آنروز جلیاث را هشتصد هزار مرد مبارز بود مع ذلک مؤمنین بنی اسرائیل پای
اصطبار سخت کردند واز میدان رزمکاه کناره نجستند وکفتند کم من فئة قلیلة غلبت فئة کثیرة باذن الله والله مع الصابرین
چنانکه چهل روز از جانبین صفها برآراسته بود تا هر روز جلیاث بمیدان آمد مبارز طلب میداشت وبنی اسرائیل را
سرزنش میکرد وبدمیکفت وکسی با او بجنک پردن نمیشد مقرر است که سه تن از پسران ایسا ملازم خدمت شاول بودند که
نخستین ایشان الیاب ودیکر ابیناداب وآن سیم سما نام داشت واز پیش کفته بودیم که داود بن ایسا نیز در خدمت شاول بود
چون کار حرب پیش آمد از نیروکه اندک سال بود بخانه خویش شد تا کوسفندان خودرا شبانی کند چون ایسا دید که مدت حرب شاول
بدراز کشید وفرزندانش در لشکرکاه بتلخی معیشت کنند داود را طلب داشت ومقداری کندم ونان خشک باوی داد و
بلشکر شاه شده این قوت را ببرادران خود برسان وخبر سلامتی ایشانرا بازآورده وهانپیر نیزباو سپرد که در حضرت شاول
هدیه سازد داود علیه السلام آن اشیارا برداشته بلشکرکاه آمد وبا خدمت برادران پیوست درهنکامیکه مردان بنی
اسرائیل واهل فلسطین در برابر هم صف برکشیده بودند وجلیاث چون هیونی که کف بر دهان آورده باشد در پیش
روی صف ایستاده زبان بتعییر آل اسرائیل دراز داشت بزرکان بنی اسرائیل چنانکه حق جل وعلا فرماید ولما

وقایع بعد از هبوط آدم تا هجرت

بدرگاه الهی توبه و خضوع و خشوع نمودند قالوا ربنا افرغ علینا صبرا و ثبت اقدامنا و انصرنا علی القوم الکافرین میکنند پروردگارا ما را با این قوم ستمکار یاری ده و صبوری عطا فرمای که در میان بنی اسرائیل کم نباشد که ما را از عار برهاند و از چنگ این مردم فلسطینی نجات دهد آیا این قوم را چه پیش آمد که با اینکه شاول فرموده دختر خود را بجاله نکاح کشنده او در آورد و او را غنی فرماید و در ملک خویش سهیم گرداند یکتن بمیدان مبارزت پیرون نشود و این ننگ از آل اسرائیل برنگیرد داود چون این کلمات بشنید غیرتش جوش زده گفت من این مصاف دهم و جلیاث را از میان برگیرم چون برادرش ایلیاب این سخن از داود بشنید بانگ بر او زده گفت ان خاموش باش تر اکه گفت که از قضای آن چند گوسفند بصحرا بگاه در ائی و چنین سخنان گزافه سرائی داود گفت چه شد اگر سخنی گفته ام این گناه بر من نباید گرفت و از انجمن برادران پیرون شده بسوی دیگر رفت و این سخن را با سران سپاه در میان گذاشت یکتن از ایشان او را بنزدیک شاول رهنمون شد و عرض کرد که داود میگوید هرگاه پادشاه بدانچه وعده داده وفا کند هم اکنون روزگار جلیاث را تیره کنم و سرش را از تن برگیرم خاطر شاول شاد شد و داود را بنزدیک خود طلبید و گفتای داود تو چگونه با جلیاث نبرد کنی که گرم و سرد روزگار را دیده و او مردی کار آزموده و جبار است داود گفت من گاهی در قضای گوسفندان خویش بودم شیری و گرگی در میان گله در آمد و گوسفندی را برد من گله بردم و گوسفند را از دهان شیر گرفتم و آن شیر را با گرگ بکشتم اکنون چنان بدان که این فلسطینی گرگی است و اگر نه شیری است هم او را بکشم و این عار را از بنی اسرائیل بردارم پس شاول جامه خود را بداود در پوشانید و جوشن خود را بر او کرد و مغفر خود را بر سر او نهاد و شمشیر خود را بر زیر جوشن بربست و رخصت داد تا بجنگ جلیاث رود داود چون چند گام بمیدان رفت دوست نداشت که با سلاح شاول رزم کند از نیروی که هرگز با تجربه راست نکرده بود پس جامه او را برآورد و سلاح او را بیفکند و شمشیر شاول را بینداخت و همان عصا را که با آن شبانی میکرد بر گرفت و فلاخن خویش را بدست کرد و پنج سنگ از خورفلاخن از زمین برداشت و در مخلاة گذاشت و بجانب جلیاث روان شد مردان لشکر از دو سوی نظاره بودند ناگاه دیدند که داود بنزدیک جلیاث میرود ناگاه جلیاث چشمش بر داود افتاد دید جوانی است شقر و نیکو منظر با عصا و فلاخن بجنگ او میرود سخت در غضب شد و پیش آمد بانگ بر داود زد و گفت آیا من سگ بودم که با عصا بجنگ من آمدی نیک ترشتاب کن که هم اکنون تنت را طعمه مرغان هوا و سباع بیابان خواهم ساخت داود گفت تو با شمشیر و نیزه و سپر بمیدان میروی و من کار جلیل را نامسرا میکنم و آل اسرائیل را تعییر میکنی من بنام خدای تو می آیم ای سگ سرت را برگیرم و تن مرده ات را طعمه وحوش و طیور کنم و شتاب کرده با جلیاث نزدیک شد و دست فرا برده سنگی از مخلاة خویش برآورد و در فلاخن گذاشت و چنانکه آن سنگ راست بر پیشانی جلیاث آمده در مغزش جای گرفت جلیاث بهمان زخم از پای درآمده جان بداود داد و بشتافت و خود را بدو رسانیده شمشیر شرا بکشید و سرش را از تن ببرید و جاهایش را نیز برگرفت و بجانب بیت المقدس روانشد کما قال الله تعالی عز و جل فهزموهم باذن الله و قتل داود جالوت مع القصه چون جلیاث کشته شد آل اسرائیل بخنیدند و بنی یهودا جمله آوردند اهل فلسطین تاب نیاورده پشت بگریز دادند و تا عقرون و جاث بگریختند و بنی اسرائیل از دنبال ایشان همی تاختند و کشتند چنانکه عدد کشتگان از شماره بیرون بود آنگاه مراجعت کرده هرچه در لشکرگاه آنجماعت یافتند بنهب و غارت بردند و دین وقت شاول داود را بحبالت داوری یافت پس ابنار سلاح دار خود را در طلب او فرستاده ویرا احضار

فرمود و او علیه السلام سر حیات را برداشته با خدمت شاول آورد و مردان بنی اسرائیل بوجود وی مسرور گشتند و ورود
دلها با او شد یوناثان با آنحضرت عهد دوستی استوار کرد و او را چون نفس خویش عزیزی پنداشت جامهای فاخره با و در
پوشید و شمشیر و کمان خود را با او عطا کرد و شاول آنحضرت را قاید لشکر ساخت و باوی مراجعت فرمود بهر آبادی که عبور میکرد
زنان و دختران از قری بیرون شده وی را استقبال مینمودند و با دف و طنبور سرود برمیکشیدند و میگفتند شاول هزار تن میکشد و داود
لشکرهای بزرگ را هلاک میسازد شاول چون این سخنان بشنید در اندیشه شد و چنین گمان برد که از اینکه ملک از وی بداود منتقل شود و از آنروز
دل با آنحضرت بد کرد و تصمیم قتل او داد و لاجرم هرگاه عالش دیگرگون شدی و آشفتگی دیو بر او غلبه دادی داود را برای نواختن عود حاضر
ساختی با مزراقی که در دست داشت قصد او میکرد دو کرت خواست با مزراق داود را هلاک سازد و آن حربه را بدو بیفکند
و آنحضرت فرار کرده از پیش روی وی بگریخت در اینوقت شاول با خود اندیشید که ضرورت داعی نیست که خود مباشر قتل
داود باشم بهتر آنست که او را بجنگ اهل فلسطین فرستم تا بدست دشمن کشته شود پس هزار سوار بدو سپرده او را گفت
انجماعت کرد و باوی گفت اینک ناذاب باکره و بزرگترین دختران من است او را بزنی با تو دهم داود گفت مرا
آن استطاعت و عشیرت در میان بنی اسرائیل نباشد که داماد پادشاه توانم شد شاول او را دل داد که من ترا غنی
خواهم کرد لاکن ناذاب روی از داود بگردانید و بجبالة نکاح عزیال درآمد و دختر دیگر شاول که ملکال نام داشت
و عهد داود پیش در دل بود با آنحضرت خواست هم بستر گشت شاول ویرا با داود عقد بست و کابین او را با دویست
غلفت الت تناسل کبران فلسطین مقرر فرمود و داود اینمنی را پذیرفته مردان خود را برداشت و بار اضی اهل فلسطین عبور کرد
دویست تن از ایشان بکرفت و بخشت و غلفت ایشانرا بخدمت شاول آورد شاول را که ازین فرمان غرض هلاکت داود بود
دانست که نصرت خداوند حافظ آنحضرت است و ملکال را بزنی بجوه وی فرستاد اما خصمی داود وی در دل زیاده
شد پس ازین وقایع نیز چندین رزم با اهل فلسطین پیش آمد که در همه نصرت با داود بود و بدین سبب اسم آنحضرت
نیک بلند شد و شاول سخت بتر سید و در قتل او بجهت کشت یوناثان که در محبت داود دلی اختیار بود آنحضرت را از اندیشه
پدر آگاه ساخت و گفت روزی چند پنهان باش تا من پدر را ازین غضب فرود آورم آنگاه بخدمت شاول آمده عرض
کرد که داود را که مایه قوام مملکت شده و قبایل بنی اسرائیل را از چنگ اعدا نجات داده چرا باید کشت و نام بیگانه را بنگ
آورد و بالجمله شاول را ازین قصه باز آورد چنانکه سوگند یاد فرمود که دیگر در حق داود بدخیالی نیندیشد پس باز آمده
داود را نزد پدر برد و همچنان آنحضرت با شاول بود تا روزی که دیگر باره شاول را دیو زدگی و پریشانی دریافت
و آنحضرت را برای نواختن عود نزد خود حاضر نمود ناگاه مزراقی که در دست داشت بجانب وی انداخت
تا او را کشته باشد داود علیه السلام فرار کرده آن مزراق بر دیوار آمده فرو شد و آنحضرت بخانه خویش گریخت
شاول جمعی فرستاد تا بر در خانه او دیده بانی کنند و چون صبح برآید او را گرفته بقتل رسانند ملکال ضیع آنحضرت شتابی
در جامه خواب داود بخوابانید و جلد گوسفندی زیر سر آن تمثال گذاشته ردائی بر او افکند و داود را از دیوار
خانه فرود کرده رها ساخت صبحگاه که فرستادگان شاول بیالین داود آمدند آنصورت را بدیدند باز آمده آن خبر شاول
بردند او دختر خویش را طلب داشته باوی عتاب کرد که چرا با پدر این کیدت کردی و جانب شوهر کرفتی ملکال
عرض کرد که داود مرا بهم قتل داد لاجرم او را خلاص کردم علی الجمله داود بگریخت و از چنگ شاول نجات

عقد دختر شاول با داود

یافت و بنایوث آمده مناکن گشت سموئل علیه السلام برامه آمده در نایوث باداود پیوست و حدیث او را با شاول اصفا نمود
از ینوی شاول آگاه شد که داود در نایوث نزدیک سموئل است جمعیرا برای گرفتن او مامور فرمود ایشان چون بنایوث
آمدند در حضرت نبوت بقدم احتشام پیش رفته سر از فرمان پادشاه برتافتند گروهی دیگر را برای آن مهم حکم داد
هم ازیشان کاری ساخته نشد لاجرم خود بدانجا شده تا فرع داود کند چون در انجمن سموئل و داود در آمد هم حال شاول
دیگرگون شد چنانکه جامهای خود را بیرون کرده یکشبانروز عریان در حضرت سموئل افتاده بود آما حضرت داود
از نایوث نیز بگریخت و در راه با یوناثان بن شاول دوچار شد و باوی گفت آیا گناه من چیست که پدرت قصد هلاک
من فرموده یوناثان گفت اگر شاول دراین اندیشه بود از من پوشیده نمیداشت و من تاکنون بدین راز راه نبرده ام
داود فرمود فردا اول ماه است و مهر ماه را سه روز باشاول ناهار نخوریم صواب آن باشد که چون فردا بر سر
خوان پدر حاضر شوی چون مرا نه چندان درنیست که حال من از تو پرسد باوی بگوی چون دراین ایام خویشان داود
در بیت لحم قربانی کنند از من رخصت گرفته بمذبح ایشان حاضر شد آنگاه از خشم شاول اندیشه او دریابی من معلوم
شود پس مرا آگاه کن تا بمقتضی وقت عمل کنم یوناثان باداود معاهده کرده سوگندیاد کردند که هرگز در حق یکدیگر بد
نیندیشند آنگاه یوناثان داود را برداشته در پای سنگی آورد و گفت چون چاشتگاه هنگام ناهار شکستن فرا آید در ملحه
این سنگ پناه گیر چون من اندیشه شاول را دانستم از انجمن برگشته مکان خود را خواهم گرفت و سه تیر بجانب این
سنگ خواهم انداخت و غلام خود را برای آوردن آن تیرها مامور خواهم داشت آنگاه اگر فریاد کنم و با غلام بگویم آن
تیر در فضای تست بردار و نزدیک من آر علامت آنست که شاول دل با تو صافی دارد و اگر با غلام گویم آن تیر در فراداد و
پیش روی تست دانسته باش که شاول قصد جان تو کرده است پس حفظ خویش کن و از پی کار خود شو علی القصه روز دیگر از شاول
شاول در انجمن خود برنشست و یوناثان برطرف راست وی قرار گرفت و ابنار بجانب چپ آرام یافت خوان بگستردند
و خوردنی بنخوردند اگرچند جای داود خالی بود پادشاه هیچ از وی نپرسید تا روز یکشنبه شد اما چون روز دیگر یوناثان
و ابنار برای شکستن ناهار حاضر شدند شاول روی بایوناثان کرده گفت پسر ایسار انمی بینم چرا برای خوردنی حاضر
نشد یوناثان عرض کرد خویشان وی درین ایام قربانی کنند من او را رخصت دادم تا به بیت لحم رفته از مذبح ایشان
غایب نباشد شاول در غضب شد و گفت ای پسر کم دانش من تو پسر ایسار را از هلاکت میرهانی و هر روز نشکوشه خفتی نمیدانی
و نمیدانی این فضیحت تو در رسوائی مادرت از بهر وی که تا پسر ایسار بر زمین زنده باشد سلطنت با تو قرار نخواهد یافت
هم اکنون کس بفرست و داود را بدرگاه حاضر ساز که قتل او واجب است یوناثان عرض کرد که ای پدر گناه داود چیست
که سزای او کشتن باشد شاول در خشم شده خواست با مزراقی که در دست داشت قتل پسر کنیز را دانست که شاول
بر قتل داود عزیمت است و ناهار نشکسته از سر خوان پدر برخواست و بر نشد و روز دیگر بهانه تیر انداختن بدان مزرع شد
که داود مختفی بود و کمانزا بزه کرده تیری بدان سنگ پراند که در میان ایشان علامت بود و غلام خویش را گفت
بشتاب و آن تیر را برگرفته چاور چون غلام از پی تیر شد فریاد برکشید که اینک تیر در پیش روی تست بردار و بازآر
داود بدان نشان بدانست که شاول از پی کشتن اوست علی الجمله یوناثان تیر و کمانزا بغلام خویش داده او را بمکان
خود فرستاد و چون مزرع از پیکانه پرداخته شد بنزدیک داود آمد و یکدیگر را در برگرفته بوسیدند و زار زار بگریستند

ایشان داد و را وداع کفته بخانه خویش آمد و آنحضرت فرار کرده بارض بنه شد و بنزد اخیملک ابن اخیطوب آمد که در نوبت
خادم بیت الله بود و اخیملک کفت ای داود تو پسر ان لشکری مردان تو کجا باشند که ایشک تنها به پنجا آمده آنحضرت فرمود که مرا
پادشاه بکاری مامور ساخته که مردان خود را در کمین باز داشته ام و تنها میروم اکنون زادی و مرکبی از تو میخواهم اخیملک
کفت شمشیری که تو خود از جلیات کرفتی حاضر است پس آن تیغ را با پنج کرده نان بدانحضرت سپرد و این واقعه را در اوائل ایام
که از متربان درکاه شاول بود و در آن ایام در بیت الله اعتکاف داشت ملاحظه فرمود مع القصه داود علیه السلام آن تیغ
و نانرا کرفت و از پیش شاول کریزان باراضی جات آمد ملازمان آخیش ملک جات بعرض وی رسانیدند که آنمرد که زمان بنی
اسرائیل در سرود میکفتند شاول هزارتن بکشید و او لشکرها هلاک میسازد اینک بدین ناحیت آمده و او این سخن بشنید و سخت
بترسید چون او را بدرکاه اخیش آورده بر آستانه در نشست و آب دهان مبارک را در محاسن خود انداخت اخیش کفت ایمرد
مجنون را چرا بوثاق من راه دادید کفت من دیوانه ام که دیوانه نزدیک من آورده اید پس داود بسلامت از آنجا بیرون
شد و بمغاره عتزم رفت بعضی از بنی اسرائیل از حال وی آکاه شدند و مردم پی بضاعت تنک دست در طلب خدمت او
برآمدند چنانکه چهار صدتن مرد حزین مستکین که همه مدیون و پریشان روزکار بودند بر سر آنحضرت جمع شدند و اهل و متش نیز
بخدمت آمدند و نیوقت با اهل خود از مغاره عتزم کوچ داده بمصفیا آمد و ملک مواب را ملاقات کرده با وی کفت اینک پدر
و مادر خود را در پناه تو میکذارم تا به بینم روزکار با من چه پیش خواهد داشت ملک مواب ایشی را ازداد و پذیرفته روزی

چند آنحضرت در مصفیا سکون داشت

۴۳۶۲ ظهور جاد نبی علیه السلام چهار هزار و سیصد و شصت و دو سال بعد از هبوط آدم بود

جاد از جمله انبیاء بنی اسرائیل است و لفظ جاد بزبان عبری بمعنی قبیله و طایفه است مقرر است که چون داود علیه السلام
در مصفیا سکون داشت جاد علیه السلام نزد آنحضرت آمد و کفت ای داود پیش ازین در ارض مصفیا مباش برخیز و بزمین یهودا
عبور کن که رضای خدا درین باشد داود بفرموده آنحضرت از مصفیا بر بسته بقیعه خرتوب آمد و خبر ظهور وی بسمع شاول
رسید پادشاه درخشم شد و بزرکان درکاه کفت که ای بنی بنیامین آیا از پسر ایسا بشما بذلی خواهد شد یا شمارا از عطا و سپاه
خواهد ساخت که همه با من کناه کردید و معاهده او را با فرزند من یوناثان پنهان داشتید تا امروز که درع او مشکل افتاده
و داغ آوه نایی که مدت مدتش در اعتکاف بیت الله بنهایت شده بود حضور داشت عرض کرد که من در بیت الله داود را دیدم
در وقتی که اخیملک خادم بیت الله او را بزاد راه و آلت حرب اعانت کرد و در حق وی دعای بخیر کفت شاول درخشم شده بفرمود
تا اخیملک را با اهل او و دیکر خادمان بیت الله را بدرکاه حاضر ساختند و وی با اخیملک آورده کفت ای پسر اخیطوب بهمان
خیانت ورزیدی و دشمن مرا اعانت کردی اخیملک کفت ای پادشاه بنی اسرائیل من چه دانستم که داود دشمن تو خواهد بود
بلکه بحرمت تو او را محترم داشتم شاول مقالات اخیملک را استوار نداشت و فرمان داد تا او را با دیکر خادمان بیت الله مقتول
سازند هیچکس از ملازمان حضرت بدینکار جسارت نکرد جز دوئیغ آوه نایی که تیغ برکشیده هشتاد و پنج تن خادمان بیت الله را
که حامل تابوت عهدنامه بودند بقتل آورد پس ازان فرمود تا اهل قریه انجاعت را از مرد و زن کبیر و صغیر زنده نکذارند بلکه رمه و مواشی
و هر جانور که در آن دیه یافت شود با تیغ بکذرانند و درع او مشکل کرده ازان کروه آنچنان پسر اخیطوب نجات یافته فرار کرد
و خود را بداود رسانده و او را ازین قصه آکهی داد و در حضرت داود بماند در نبوت یاوه و خطاب شد که ای پسر ایسا کافرا

فلسطین مردم قیلا را بجمعت دارند هر روز با ایشان بمحاربه درآیند و خرمنهای آنجماعت را بغارت برند بشتاب و با کافران نبرد
کرده شر ایشانرا از اهل قیلا بگردان اصحاب داود چون ازین راز آگاه شدند عرض کردند که ما مردم فقیر و درویشیم چگونه عرب اهل فلسطین
توانیم جست ما را ازین سفر معاف دارد داود ایشانرا دلداده فرمود آسوده باشید که خدای دفع دشمنان خواهد و آنجماعت را برداشته
به قیلا آمد و با مردان فلسطین نبرد کرده ایشانرا بشکست و جمعی کثیر از ان قوم بکشت این خبر نیز بشاول بردند که اینک داود در قیلا با اهل
فلسطین مصاف داده نصرت جست شاول سپاه خود را فراهم کرده عزم سفر قیلا فرمود تا داود را محصور داشته دفع او کند چون
از کار داود آگهی یافت آماده اصحاب خود را که در نوبت شصد تن بودند برداشته از قیلا بیرون شده بمصروث آمد شاول چون خبر
فرار داود را شنید لابد در جای خود بماند اما یوناثان بنهانی با خدمت داود آمد و او را قوی دل کرده باوی تجدید معاهده نمود
مراجعت فرمود و از آنسوی زیفائیون بدرگاه شاول آمدند و معروض داشتند که اینک داود در مصروث پسان قبایل ساکن شده
شاول شاه خاطر گشته ایشانرا نوازش فرمود و سپاهی برداشته از دنبال داود بتاخت آنحضرت از مصروث غیظه فرار کرده
بشتاب تمام بارض متعون آمد و شاول همچنان از پی او مسافت در نوبت خبر باو دادند که چه از دنبال داود می شتابی اینک
سپاه فلسطین باراضی بنی اسرائیل درشده عنقریب زیان کلی خواهد رسید شاول ناچار داود را بحال خود گذاشته باستقبال
دشمن بتاخت و ناگهان از پیش روی ایشان درآمد و مصافی مردانه داده آنجماعت را بشکست و مراجعت کرده دیگرباره
در طلب داود برآمد و داود گریزان بمصروث جیعون درآمد شاول سه هزار مرد از لشکر بنی اسرائیل برگزیده در ان تاخت
شد و لشکر خود را در فرود کوهی گذاشته خود بدامان آن جبل برشد و در مغاره که در آن کوه بود درآمده بخفت دیده بانان
اصحاب داود که بدانسوی کوه بودند از حال شاول و خفتن وی در مغاره آگاه شدند و صورت حال را بعرض داود رسانیدند
داود با دل قوی از جای برخاست و بدان مغاره درآمد با اصحاب خود گفت که شاول چون حق نعمت با من دارد او را هلاک
نمیکنم پس دامن ردای او را چاک زد و از مغاره بیرون آمده در پناه سنگی بنشست چون شاول از خواب بیدار شد و از
مغاره بیرون آمد داود فریاد برکشید که ای مولای من پادشاه بنی اسرائیل چون شاول بر قفای خود نگریست داود را دید
آنحضرت برای شاول سجده تکریم کرد و گفت ای ملک من هرگز بجای تو بد نیندیشیده ام اینک دامن ردای خود را ببر
تا بدانی که من نیز در وی قتل تو را داشتم و گرد آن نگشتم آیا پادشاه را چه افتاده که در هلاکت این بنده چندین زحمت کشد همانا
در طلب سگ مرده و پشه ضعیفی اینهمه رنج برده من گیتم که پادشاه از وجود من در شکنجه باشد شاول چون دامن ردای خود را
بدید و این کلمات از داود بشنید حالش دیگرگون شد و بآواز بلند بگریست و گفت ای داود تو فرزند نیکخواه من بوده همانا کار
ملک بعد از من با تو خواهد بود اینک از تو میخواهم که چون من نامم با اولاد من بدکنی و خاندان مرا محو نسازی داود دیرا ایمان
داده سوگند یاد کرد که پی ببی با خاندان وی بد نیندیشد آنگاه یکدیگر را وداع کردند شاول بلشکرگاه خویش مراجعت فرمود
و داود با اصحاب خود بمصیا آمد و در آنجا ساکن گشت

وفات سموئل علیه السلام چهار هزار و سیصد و شصت و دو سال بعد از هبوط آدم بود ۴۳۶۲

بعد از معاهده شاول با داود و ورود آنحضرت بمصیا مزاج سموئل علیه السلام از صحت بگشت و جانبش مریض گشته پس از
روزی چند در گذشت قبایل بنی اسرائیل در ارض راما جمع شده بر آنحضرت گریستند و جسد مبارکش را در مقبره از زمین راما مدفون
ساختند و در مدت حیات مردم را بدین موسی علیه السلام دعوت میفرمود و مدت زندگانیش درین سرای طلال پنجاه و دو

سال بود علیه و علی جمیع آنبیا آلاف التحیة والثنا

۴۳۶۲ فرار کردن داود از دست شاول بارض فلسطین چهار هزار و یصد و شصت و دو سال بعد از هبوط آدم بود

مردی از بنی اسرائیل در ارض صعون بود که نابال نام داشت و زنش مسمی به ابیغال بود چهار هزار سر میش و مواشی بود شش که شبانان

فرار داود بفلسطین او و پناه داود نیز بیستند و در بیابان به پرتو آنحضرت از هر آفت مصون بود و چون هنگام آن رسید که پشم از پشت اغنام باز کنند داود

چند کس نزد نابال فرستاد و باوی پیام داد که روزگاریست از حراست مواشی شما پهلو تهی نکرده ام در حمایت رعات شما را واجب

شمرده ام اکنون اگر بجره باد دستان فرستی روا باشد و هر چه خود سزاوانی و صلاحیتی شود ده خواهیم داشت نابال سخن داود را

با فرستادگان وی گفت که بسیار بندگان از مولای خود گریزنده اند و در اطراف جهان در تکاپوی باشند فرض نگشته که با هر یک

هدیه فرستد و صلتی کند و اینها را از پیش برانذر رسولان داود باز آمدند و مقالات نابال را باز گفتند داود علیه السلام بر آشفت

و بفرمود تا اصحابش سلاح جنگ در بر راست کردند و ویست تن از مردان خود را برای حفظ و حراست مال و سکن بگماشت

و چهار صد تن دیگر را با خود برداشته برای رزم نابال روان گشت تنی از شبیده ابیغال از عزم داود آگاه شده بنزد بانوی

خویش شتافت و گفت اینک داود با مردان خود در رسیده اثری از این خاندان باقی نخواهد گذاشت و در این وقت نابال برای

بازدید مواشی خویش رفته بود و از خانه و سکن خبری نداشت پس ابیغال پی اطلاع شوهر برخواسته دویست گرده نان و دو مشک

شراب و پنج گوسفند و پنج پیمانه گندم و صد قرصه پنیر و سبدی از انجیر بر حماران خود بار کرده باستقبال داود شتافت و چون

آنحضرت پدیدار گشت از حمار خویش پیاده شده در برابر او بخاک افتاده چند کرت زمین ببوسید و پوزش نمود و درخواست

کرد که آنحضرت از گناه نابال درگذرد داود او را تحسین کرد و حسن تدبیر او را نیک بپسندید و عصیان نابال را بشفاعت وی

عفو فرمود و بمراجعتش رخصت داد و پیشکشهای او را پذیرفته خود نیز بازگشت اما ابیغال بنزد نابال آمد و او را از آنچه روی داده

بود آگاه ساخت از این خبر رعبی بزرگ در دل نابال افتاده بر خود بلرزید و مریض گشت و پس از ده روز همان مرض بهلاکت

شد بعد از هلاکت او داود علیه السلام ابیغال را خواستاری نمود و بجمالله نکاح خویش در آورد و زنی دیگر از ارض ایزرعیل

که اخینعام نام داشت نیز بگرفت و ترک ملکال دختر شاول را بگفت و شاول او را به فلطی بن لیش داد بعد ازین وقایع دیگر باره

شاول عزم قتل داود کرد و نشان او را در ارض جبعون داشت پس برخواسته سه هزار مرد دلاور که منتخب جمیع شعب بنی اسرائیل

بود برداشته بجبعون آمد چون این خبر بداود رسید چند تن بجاسوسی برگماشت تا همه روزه از احوال شاول او را خبر دهند تا وقتی

جاسوسان بنزد آنحضرت آمدند و عرض کردند که اینک شاول با ابنار بن نار و رداران جیش خفته اند و سپاه او نیز دور تر از وی

در جامه خواب اند داود علیه السلام با اخیملک و ابیشی بن صویا برادرزاده یوآب گفت کیست که با من بلشکرگاه شاول آید و بم

گفت ابیشی گفت اینک من حاضرم داود برخواست و ابیشی را با خود برداشته در همان نیمشب بلشکرگاه آمد و پی هر اس جانین

وی فرو شد و شاول را در جامه خواب خفته یافت که نیزه اش با کوزه از آب در بالای سر موضوع بود ابیشی عرض کرد که ای

مولای من رخصت بده تا هم اکنون با همین نیزه او را بیکضرب هلاک سازم داود فرمود که شاول مسیح پروردگار است نه این

همان مرد است که سموئل علیه السلام با روغن قدس مسیح فرمود هرگز دست بقتل او نباید گشید و دست برده نیزه شاول را

با کوزه آب از بالین وی برگرفت و از نزد او پیرونشده بر سر جبل آمد و از دور فریاد برکشید که ای ملک بنی اسرائیل و ای ابنار

بن نار شاول و ابنار بهردو از خواب برآمدند و ابنار گفت کیستی که در این پگاه پادشاه را بانگ میزنی داود گفت ای ابنار چه غافل

مرد بوزه و حراست پادشاه را انداشته اگر کسی مولای ترا مقتول سازد هرگز فهم آن نتوانی کرد به پس تا مزراق و کوزه آب که بر بالین پادشاه
چه شد شاول ندای داود را بشناخت و فریاد برکشید که آیا تو فرزندم داود نیستی داود گفت ای مولای من هیچ نمیگوئی که چه بدی تو
کرده ام که از پی قتل من برآمدی پادشاه را چه افتاده که از پی پشه اینهمه رنج بر دا اینک من با همه ناتوانی دو کرت بتو دست یافته ام و بدنیشیده ام
اکنون کس بفرست تا مزراق و کوزه آب ملک را باز آورد شاول گفت ای فرزند من داود آنچه گفتی همه راست گفتی من بد کردم و تو
نیکوئی نمودی سخت از روی قوشر مسارم اکنون بمنزل خویش بشتاب که من نیز بمسکن میروم پس شاول صبحگاه کوچ داده بمقر خویش
مراجعت نمود اما داود با خود اندیشید که اگر من روزی بدینگونه در دست شاول مقهور شوم پی سخن مرا هلاک کند بهتر آنست
که به ماهی گریزم پس اصحاب خود را که ششصد تن بودند برداشته بارض فلسطین آمد و بنزد آخیش بن معکا ملک جات فرود شد
واز وی نشینی طلب نمود آخیش قریه صیقلغ را بدو تفویض فرمود آنحضرت با اصحاب و زنان خود بدانجا وطن گرفت و یکسال و چهار
ماه در ارض فلسطین بسکنا داشت شاول چون این بدانست ناچار دست از طلب وی باز داشت اما داود همه روزه با اصحاب خود
سلاح در بر راست میکرد و در ارض جاشور و جدور و عمالاق می تاخت و مرد و زن را بایع میگذرانید و اموال و مواشی ایشان را
بغارت می آورد و با آخیش همه ساز موالات و ملاطفت داشت

قتل شاول در جنگ اهل فلسطین چهار هزار و سیصد و شصت و سه سال بعد از هبوط آدم بود ۴۳۶۳

مقرر است که اهل فلسطین تصمیم مصاف بنی اسرائیل دادند و این خبر چون بشاول رسید سخت بترسید برای آنکه انجام کار خود را
با ایشان بداند در طلب کاهن و منجمی بود ملازمان حضرت زنی را باوی نمودند که از کار کهانت نیک آگهی داشت شاول
شامگاهی با دو تن از قواد خود جامه بازاریان در بر کرده بنزدیک آن زن کاهنه شد و باوی گفت در ستاره من نیک نظر
کن و از استقبال امورم مستحضر فرمای آن زن عرافه در جواب گفت هیچ میدانی که شاول عرافین و منجمین را دشمن دارد و آنگه
که بدین امور تقرب جوید تکلیف فرماید شاول سوگند یاد کرد که درین کار ترا زحمتی نرسد و رنجی پیش نیاید پس آن زن شاول را
گفت هریک از مردکانرا خواهی حاضر کنم تا هر نفقه با تو عیان کند شاول قصد احضار سموئل فرمود و آن زن سحاره افسون
خود را بپای برده آنحضرت پیش چشمش پدیدار گشت و از آن جناب حال شاول باز پرسید و او را بشناخت پس فریاد برکشید
که ای تو شاول بوده و با من خدعت کرده شاول گفت هیچ بیم مدار که من برای حاجتی بدینجا شده ام اکنون بگوی آنرا
که حاضر کرده چه شمایل دارد زن عرافه چون صفت وی بگفت شاول دانست که سموئل علیه السلام است و بخاک افتاده زمین
ببوسید و عرض کرد که اینک پادشاه فلسطین کار بر من تنگ کرده اند و مآل کار خویش را نمیدانم بدینحضرت شده ام تا از روزگار آینده
خبری گیرم سموئل فرمود ای شاول عصیان خدای کردی و با عمالقه مدارا فرمودی سخن همان است که من در حیات خویش با تو
گفتم فردا است که نزد من خواهی شتافت زیرا که تو و فرزندانت بدست اهل فلسطین کشته خواهید گشت و سپاه بنی اسرائیل منهزم خواهد
شد و این پادشاهی بداود خواهد رسید شاول از شنیدن این سخنان چنان ترسناک شد که کار از دست وی بدر شد پس چند
گام بدوید و بروی در افتاد و چنان بود که قوت برخواستن نداشت و لب بآب و طعام نمیگذاشت چون یکشبانروز بدینگونه
بگذشت آن زن عرافه بنزد وی آمد و شاول را دلداری کرد و ملازمان حضرت او را حاضر ساخت و او را گوساله بود در حال
ذبح نموده خورشی از ان مهیا کرد و با نان خشک بخدمت شاول و ملازمانش آورده بدیشان خورانید ناچار شاول بعد از کامه
اکل و شرب بمعسکر خویش آمد و روز دیگر با لشکر بنی اسرائیل از جلجال کوچ داده بقریه ایزرعال فرود شد و از آنسوی اهل فلسطین

با دویست هزار مرد جنگی بسوی ایشان روانه شد داود علیه السلام با اصحابش در پیش اپیش کوچ میداد بزرگان فلسطین چون اورا بدیدند باخویش گفتند این همان داود است که زنان مغنیه در سرود میگفتند که شاول هزار میکشد و داود ده هزار هزار اینک ما بحرب مولای او میرویم چگونه از وی این میتوان بود و درینست که در روز کارزار کیدی اندیشد و کار لشکر را پریشان سازد و اپیش ناچار داود را طلب فرمود و گفت اکنون بکمال افزون است که تو در نزد من سکون داری و چیزنیکوئی از تو ندیده ام لکن اهل فلسطین از تو ایمن نباشند بهتر آنست که بمسکن خویش مراجعت فرمائی تا ما از حرب بنی اسرائیل باز ایستیم داود ناچار با اصحاب خود مراجعت کرد و چون روز سیم به صیقلغ رسید معلوم کرد که جمعی از عمالقه بدانجا تاخته اند و مردان ایشان را کشته اند و زنان و فرزندان را باسیری برده اند و همچنان خم اسنعام و ایبغال زنان آنحضرت اسیر شده اند فریاد از اصحاب برخواست و در غم زن و فرزندان سر شدند که داود را سنگسار کنند و آنحضرت بغایت دلتنگ و اندوهناک گشت پس ابیثار را که از جمله خدام بیت الله از تیغ شاول نجات یافته بود چنانکه مرقوم شد پیش خواند و فرمود تا وعای وحی را حاضر ساخت و برای چاره بدرگاه خدای استغاثت برد و مسئلت کرد از پیشگاه جلال خطاب رسید که ای داود از دنبال دشمنان بشتاب که زود بدیشان دست ظفر جوئی داود علیه السلام دویست تن از مردم خود را برای حفظ ساکن بجای گذاشت و چهار صد تن دیگر را برداشته از دنبال عمالقه بشتافت در راه مردی را در زراعت کاهی یافتند که از غایت جوع بسیج قوت سخن نداشت داود فرمود چیزی در کلوی او فرو ریختند تا اندک اندک با نیرو شد آنگاه گفتند تو کیستی و بدینجا از چه روی افتادی آن مرد گفت من یکی از مردم مصرم که اینک بنده تنی از اهل عمالقه بیاشم درین سفر که آنجماعت به صیقلغ تاختند و آتش در بلده زدند و هرچه یافتند ببردند من نیز با ایشان بودم در مراجعت مریض گشتم چون مردم عمالقه بشتاب باز گشتند مولای من مرا بجای گذاشته خود برفت اینک سه روز بود که لب باخوردنی و آشامیدنی آلوده نداشتم داود فرمود آیا میتوانی ما را بدان جیش راهنمائی کنی عرض کرد که چون سوگند یاد فرمائی که بقتل من فرمان ندهی و بدست مولایم نسپاری ترا بنزدیک ایشان برم داود او را مطمئن ساخت و آن مرد مصری آنحضرت را با اصحابش بنزدیک سپاه عمالقه رسانید در هنگامیکه آنجماعت آسوده نشسته بکار اکل و شرب مشغول بودند داود و اصحابش با تشیر جنگ داود کشیده بدیشان تاختند و همی از آنجماعت کشتند چهار صد تن ازان گروه بر شتران سبک سیر نشسته فرار کردند و دیگر هرکه بقتل

با عمالقه

کشت و داود علیه السلام مواشی و اموال و اسیران را جمیعا با زنان خود استرداد کرده مراجعت به صیقلغ فرمود و مال هرکس که بنهب رفته بود بازداد و ازان غنیمت نبود جمیع مشایخ بنی یهودا بهره فرستاد اما از آنسوی اهل فلسطین چون داود را از میان لشکر خود خارج نمودند بجهت برای رزم بنی اسرائیل شتاب کردند و در فاران جبل جلبوع تلاقی فریقین شده از دو طرف صفها راست کردند و جنگ در پیوست و از بنی اسرائیل مردم بسیار مقتول گشت و جمعی از مردم فلسطین که تیر انداختن نیک میدانستند اطراف شاول را فروگرفتند چنانکه دانست جان بدر نخواهد برد پس روی با سلاح دار خود کرد و گفت تیغ برکش و مرا بکش تا بدست این کافران ختنه ناکرده کشته نشوم سلاح دار از وی سخن نپذیرفت شاول خود تیغ برکشیده بر شکم خود نهاد و بران تکیه کرده همی فرو برد تا جان بداد سلاح دارش چون چنان دید او نیز خود را هلاک کرد و ملازمان شاول پیشتر کشته گشت و سپاه بنی اسرائیل شکسته شده و یوناثان و ابیشوی و ملکیشوع پسران شاول هم بدست اعدا هلاک گشتند و درین فتنه بنی اسرائیل چنان ضعیف شد که هر اباد قریه که در ارض غور و سایر اردن داشتند گذاشته فرار کردند و اهل فلسطین بی مانعی بدان اراضی درشده متصرف گشتند علی الجمله مردان فلسطین گیرودار بعد از جنگ بجرگاه آمدند تا جامه کشتگان را پرون کنند و منفعتی برند در میان مقتولین جسد شاول و پسران

وسلاحدارانش را یافتند سر از تن شاول برگرفتند و جامه از برش بیرون کردند آنگاه سرش را به بتخانهای خود بردند تا دشمن را
از دیوار قلعه یا سایان آویختند اهل یابیش چون این خبر بشنیدند در حال شاول بگریستند و چندتن مردان قوی دل چابک دست
برخواسته نیمشبی به بیت یاسان شدند و جسد شاول را برگرفته به یابیش آوردند و با ایمن ملوکش در آن خاک مدفون ساختند
و در تعزیت و سوگواری او هفت روز روزه بداشتند

پادشاهی یافتن داود در جبرون چهار هزار و سیصد و شصت و سه سال بعد از هبوط آدم بود ۴۳۶۳

چون داود علیه السلام از قتل عمالقه فراغت یافت بقریه صیقلغ مراجعت نموده ساکن گشت و در اندیشه بود که آیا در میان
سپاه فلسطین با بنی اسرایل چه گذشت روز سیم مردی را دید که شتاب زده از در در آمد و با جامهای چاک خاک بر سر همیریخت
داود گفت کیستی و از کجا آمدی و اینچنین از چه روی سوگواری آن مرد گفت من تنی از مردم عمالقه ام که در ارض اسرائیل سکنا دارم سلطنت داود
و اینک از عرجگاه میرسم همانا لشکر بنی اسرائیل شکسته شد و شاول با فرزندانش مقتول گشتند داود فرمود شاول را در کجا دیدی
و او چگونه کشته شد عرض کرد که در میدان جنگ وقتی بدو رسیدم که اطراف او را دشمن فرو گرفته بود و او بر زبانه شمشیر
خویش تکیه کرده بود تا خود را هلاک کند چون چشمش بر من افتاد گفت تیغ برکش و مرا بکش تا بدست کافران مقتول نشوم من چون
دانستم که او زنده نخواهد ماند پیش رفتم و او را بکشتم و تاج و یاره او را برگرفته برای تو آوردم و آن تاج و یاره را نزد داود
نهاد و آنحضرت از این سخن آشفته گشته بانگ بروی زد که چسان نترسیدی و مسیح پروردگار را کشتی پس یکی از غلامان خود گفت
تا سر از تن آن مرد علیقی برداشت آنگاه جامه بر تن پاره کرد و با اصحاب خود بر مرگ شاول و یوناثان زاری نمود و آن روز را
تا شام روزه بداشتند و آنحضرت در این سوگواری نوحه همیکرد و همی گفت دریغ از شاول و فرزندش که از نسر سریع تر و از
شیر دلیر تر بودند اینک دختران کفار ختنه ناکرده در مرگ ایشان سرود میگویند و سرور میکنند چون این تعزیت بپایان برد از
پیشگاه کبریا خطاب رسید که ای داود اینک برخیز و بارض جبرون سفر کن که کار تو آنجا بارنگ شود داود علیه السلام زمان
خود را خیسفعام و اسپغال را برداشته با اصحاب خود بجبرون آمد و اقامت جست بنی یهودا از اطراف کوچ داده بنزدیک
آنحضرت آمدند و با سلطنت بروی سلام کردند و در اینوقت جنابش بانیرو شد و قوتی عظیم گرفت کما قال الله تعالی وَاذْكُرْ عَبْدَنَا
دَاوُدَ ذَا الْأَيْدِ إِنَّهُ أَوَّابٌ جمیع بنی یهودا حکم آنحضرت را مطیع و منقاد گشتند تنی چند از کرداراهل یابیش نسبت با شاول
و یوناثان در جناب او معروض داشتند داود آنچه با جسد شاول کردند باز گفتند داود علیه السلام چند کس بجانب یابیش
جلعاد فرستاد و اهل آن ارض را درود گفت که نیکو کردید و جسد مسیح پروردگار را آویخته در میان کفار نگذاشتید و با تن
ملوک در زمین خویش مدفون ساختید خدای با شما جزای خیر خواهد داد و منکه اینک سلطان بنی یهودایم با شما نیکی خواهم نمود

پادشاهی اشباشول پسر شاول چهار هزار و سیصد و شصت و سه سال بعد از هبوط آدم بود ۴۳۶۳

از این پیش مذکور شد که یوناثان و ابیناداب و ملکیشوع پسران شاول در جنگ فلسطین با پدر کشته شدند و پسر چهارم او
ایشباشول زنده ماند پس از مرگ شاول چون بنی یهودا در جبرون مجتمع شده داود را بار و غن قدس مسح کردند و بسلطنت
برنشاندند آبنار بن نار که سپهدار لشکر شاول بود ایشباشول را برداشته بارض محنین آمد و آل اسرائیل را برای سلطنت پادشاهی
او دعوت کرد جمیع قبایل جز بنی یهودا او را بپادشاهی سلام دادند و سلطنت ایشباشول در میان شعب استوار گشت ایشباشول
و در اینوقت از عمر او چهل سال گذشته بود علی الجمله آبنار سپاه ایشباشول را ساز داده برای جنگ داود بجبعون

آمد و از پیشوی یواب بن صوریا که یکی از قواد لشکر داود بود مردان آنحضرت را با خود برداشته هم بارض جبعون فرود شد و در برابر
ابنار صف راست کرد نخست دوازده تن از مردان یواب و دوازده کس از دلیران ابنار برای کارزار پیش رفتند و هریک
خصمی را اختیار کرده با هم در آویختند و خون یکدیگر بریختند اینکار در لشکر رنجش آورده تیغ در هم نهادند و مردم بسیار
از جانبین مقتول کشت عاقبت لشکر ابنار هزیمت شد و سپاه داود از دنبال ایشان به ترکتاز در آمدند یواب را که در آن زمان
دو برادر بود که یکی آبیشای و آن دیگر عسایل نام داشت و عسایل را آن سرعت سیر بود که آهو را بتک در بیابان صید کردی
در یوقت که سپاه اعدا را شکسته یافت مانند شاهین ارتفای ابنار همی رفت تا باشد که او را بدست گیرد ناگاه ابنار بر قفای
خود نگریست مر ویرا دید که چون عقاب پرنده بر سید نیک نظر کرد او را بشناخت گفت ای عسایل از دنبال من بیکسو شو و اگر برای
سود خویش می شتابی دیگری را از گریختگان بدست آور و ساز و برگ او را بگیر همانا بدست من کشته میشوی و مرا از روی برادر
یواب شرمسار میسازی عسایل سخن او را و زنی نهاد و همچنان بسوی او شتابنده بود ناچار ابنار روی برتافت و نیزه خویش را
چنان بر سینه وی زد که از پشت او بدر شد ناگاه یواب و ابیشای برادران عسایل بر سیدند و حال او را دیدند ارتفایی
ابنار بشتافتند تا شامگاه در رسیدند و از آنسوی بنی چنامین بنزدیک ابنار مجتمع شدند و او را حراست کرده شبانگاه از رود اردن
بگذرانیدند و از طرف جاسور بخنین بردند لاجرم یواب مراجعت فرمود و جسد برادر را بر گرفته همه شب راه برید و به بیت لحم
آورده مدفون ساخت و صبحگاه در حبرون بحضرت داود آمد و درین حرب عسایل با دوازده تن از اصحاب داود مقتول
گشت و از سپاه اشباشول بیصد و شصت تن بقتل رسید بعد ازین وقایع ابنار در مخنین آسوده بخشت و شاول را کنیزی بود که او را
رصفای دختر آنا میگفتند ابنار دل در او بسته او را بنهانی تزویج کرد چون این خبر انتشار یافت اشباشول گفت ای ابنار
این چه بی حرمتی بود که نسبت با دودمان شاول روا داشتی و جاریه او را متصرف شدی و آغاز خشونت کرد ابنار از
گفتار وی بر نجید و گفت نیکیهای من در خاندان شاول معروف است و هم اکنون ترا مقهور داود گذاشتم و بسلطنت بر داشتم
در پاداش من این چه غلظت و خشونت است که آغاز کرده اشباشول از نیروی که دست بر تنبیه او نداشت ساکت گشت
اما ابنار بنهانی کس نزد داود فرستاد و گفت اگر با من عهد محکم کنی و بجزای خیر فرمائی جمیع قبایل بنی اسرائیل را از اشباشول
دور دارم و بخدمت آرم تا سلطنت بنی اسرائیل بر تو استوار گردد داود علیه السلام سخن ابنار را پذیرفته وعده نیکوئی داد
و گفت با ابنار بگوی که اینک من بدان سرم که با ملکال دختر شاول که ضمیمه من بوده رجوع نمایم از تو میخواهم که روی مرا نبینی
تا ملکال را از قصر پکانه پرون نیاوری و در یوقت زنان و فرزندان داود در حبرون بدین شماره بودند بزرگتر پسران آنحضرت
عمنون بود که از اخینوعام بوجود آمد و ثانی کالاب بود که ویرا ایخال داشت سیم ابشالوم بود که از معکا دختر تلمی ملک جاشور متولد
گشت چهارم ادونیا بود که مادرش حجیث نام داشت پنجم شفطیا نامیده میشد و مادرش مسی به افتل بود ششم ایثرعم و مادر او اجلا
می نامیدند علی الجمله چون رسول ابنار از خدمت داود درخصت مراجعت یافت آنحضرت تنی را نزد اشباشول فرستاد و پیام داد
که ملکال همخوابه من بود هم اکنون او را نزد من فرست ابنار نیز در اینکار اهتمام فرموده اشباشول ناچار شد و کس نزد فلطی بن لیش
فرستاده خواهر خود را بخواست تا او را نزد داود فرستد فلطی اگرچه با ملکال مهر و ان داشت لکن چون دانست که داود علیه السلام
طلبکار او است ترک دی بگفت و او را نزد داود فرستاد و ازآنگاه ابنار مشایخ بنی اسرائیل را بخدمت داود تحریص فرمود
و قلوب جمیع قبایل را بانحضرت مایل گردو چون از اینکار فراغت جست با بیست تن از معارف قوم بخدمت داود آمدند و از آنحضرت

ملکال

وقایع بعد از هبوط آدم تا هجرت

کمال عزت یافت پس عرض کرد که بنی اسرائیل در خدمت تو بحمت اند اینک برخیزد و در میان قبایل عبور کن
که همه کس بسلطنت تو مسرور خواهد بود چون از جانبین سخن بپایان امد انابار درخواسته راه خویش پیش گرفت
و رفت دیر نوقت یواب باپیشی از راه برسید و از دخول و خروج انابار اگهی یافت پس بنزد داود آمده عرض
کرد که انابار را چرا بسلامت رها کردی با اینکه او برای خدمت بدینجا شتافته بود پس از خدمت داود
بیرون شده در میان دروازه بکمین نشست و پی اطلاع داود چند کس بطلب انابار فرستاده او را باز آوردانگاه
که انابار بکمینگاه بگذشت یواب بیکناگاه بپرون شتافت و شمشیری بر شکم انابار زد که در حال بمرد چون این خبر
بداود رسید جامه بر تن چاک کرد و گفت مرگ انابار چون مرگ یوناثان بر من صعب افتاد و در سوگواری
او سخت بگریست بنی اسرائیل چون دانستند که آنحضرت از قتل انابار پی خبر بوده بلکه یواب او را بخون
برادر کشته از داود امیدوار گشتند و بحسن نیت و پاکی طینت او اقرار کردند اما چون اشباشول این خبر شنید
دنیا در چشمش تیره شد و او را دیگر در سلطنت و زنی نماند چنانکه از قبیله بنی یمین پسرای رمون که یکی
بعد از آن دیگر را خاب نام داشت چاشتگاهی بخانه اشباشول در آمدند و او بر سریر خفته بود بیکناگاه
بعنا و راخاب بر بالین او تاخته دشنهای خود را بکشیدند و بر شکم اشباشول فرو بردند و سر او را از تن برگرفته
گریزان از خانه او بیرون شدند و از انجا شتابان آمده بحضرت داود در رفتند و سر اشباشول را در حضور
او نهاده عرض کردند که اینک سر دشمن تست از تن برگرفتیم و ترا از زحمت او فارغ ساختیم داود گفت
این نظیر آن حدیث است که غلام عملیقی در تبلیغ خبر مرگ شاول بمن آورد و من او را کشتم و حال
اینکه او جایزه بشارت از من میجست پس بفرمود قاتلان اشباشول را دست و پای بریده تن ایشان را
بر دار کشیدند تا سلطنت از خاندان شاول منقرض شد و مدت پادشاهی اشباشول دو سال بود

جلوس کین این در مملکت چین چهار هزار و سیصد و شصت و پنجسال بعد از هبوط آدم بود ۴۲۶۵

کین این پسر لم سن است که بعد از پدر در مملکت چین صاحب آج و تخت گشت او فرزند پنجم است از خاندان
شینک تانک که بدرجه سلطنت ارتقا یافت و بر سنت پدران ببت پرستیدن مشغول بود و عبادت اصنام
و مرمت بتخانها را سرمایه نجات و فلاح می پنداشت و با زیردستان بلطف و مدارا سلوک مینمود و مردم
مملکتش همه در عهد امن و امان بودند جز در حدود تاتار و مغلستان که همچنان اسباب جدال و نزاع آماده
بود و ساز مقاتله و مقابله برقرار مدت چهار سال در چین و ماچین و بت و ختا حکومت فرمود و پسری بهر
داشت که او را روئی مینامیدند چون مرگش فرا رسید سلطنت خویش را مدون و مقرر کرد

ظهور امقنذ قلیس حکیم چهار هزار و سیصد و شصت و شش سال بعد از هبوط آدم بود ۴۳۶۶

امقنذ قلیس از اکابر حکمای یونان است و اول کس است که در شناخت توحید نفی صفات از ذات یزدان کرده
و فرماید ذات واجب الوجود است و وجود او ذات او و صفات موجبه عین ذات است نه زاید بر ذات
و بودن صفات عین ذات موجب اختلاف در ذات نشود و او را کتابی است در بطلان معاد روحانی قلیس
فضلا عن الجسمانی سلیمان بن داود علی نبینا و علیه السلام در کتابی که خود مصنف و مؤلف بوده اند و در ان

جلد اول از کتاب اول ناسخ التواریخ

کتاب خود را فوق بلاش نامیده اند که بمعنی جامع باشد عقاید امتند قلیس را مفصلا برنگاشته اند و میگویند وی مقتدای حکمای دهریه است که قبل از و مذهب دهریه مطلقا شیوعی نداشته و قاضی صاعد اندلسی در
در طبقات الامم بدانچه آنحضرت مرقوم فرموده اشاره برنگاشته است

۴۲۶۹ • جلوس رولی در مملکت چین چهار هزار و سیصد و شصت و نه سال بعد از هبوط آدم بود

رولی پسر کین دین پادشاه مست و ششم است از دودمان شینک تا که بعد از پدر بر چار بالش ملکی برآمد
و در مملکت چین نافذ فرمان گشت لشکری در رعیت را بعواطف ملوکانه نگریستند و امیدوار ساخت و همه
ملک چین روزه از ترکتاز لشکر مغول و تاتارنامهای شکایت آمیز مینگاشت و بدستیاری رسولان بحضرت تورین
فریدون میفرستاد و در بنوقت تور برای تسخیر مغلستان بکجهت بود و همواره با آنجماعت بجدال و قتال
اشتغال داشت و رولی چندانکه میتوانست بر آتش السنان دامن میزد و میان منازعت را استوار میداشت
تا خاطر دشمن را بجانبی دیگر مشغول کند و اطراف مملکت از تاخت و تاراج لشکر مکانه محفوظ ماند علی الجمله
رولی نیز چون پدر کم روزگار بود و مدت چهار سال در مملکت چین و ماچین و تبت و ختا حکمرانی فرمود و بر قانون
پدر این بت پرستیدن داشت چون رخت از جهان برمی بست خلف ارجمند خود پای دیگ را طلب
فرموده در محضر بزرگان بمنصب ولیعهدی سرافراز داشت

۴۳۱۰ تشدید ملک داود و نزول آنحضرت در بیت المقدس چهار هزار و سیصد و هفتاد سال بعد از هبوط آدم بود

ازان پس که اشباشول کشته شد بنی یهودا از آسیب سایر شعب آسوده شدند و کرد داود فراهم گشتند اما بار
قبایل مدت پنجسال بی سلطان زیستند و سلطنت را و در اکردن نهادند تا کار آنحضرت نیک بالا
گرفت و پادشاهی او محکم گشت چنانکه حق جل و علا فرماید وَشَدَدْنا مُلْکَهُ وَآتَیْناهُ الْحِکْمَةَ وَفَصْلَ الْخِطابِ
آنگاه جمیع مشایخ بنی اسرائیل بدرگاه او حاضر شده ویرا بسلطنت سلام داده ندو تا در بنوقت هفت
سال و شش ماه بود که آنحضرت در حبرون سکنی داشت و سلطنت او مخصوص بنی یهودا بود چون بر تمامت
بنی اسرائیل پادشاهی یافت از حبرون کوچ داده به بیت المقدس نزول فرمود و در ارض مصور شد
در قریه صهیون ساکن گشت و ازان پس آنرا قریه داود نامیدند چون حیرام ملک صور جلالت قدر
آنحضرت بشنید نجاران چابک دست و حجاران نیکوکار بدرگاه وی فرستاد و از چوبهای صنوبر قطع
کرده برسم هدیه انفاذ داشت تا در خور سلطنت داود قصری رفیع بنیان کردند و گوشکی دلپذیر برآوردند
و آنحضرت بر کرسی سلطنت استقرار یافت اما چون اهل فلسطین دانستند که سلطنت داود بزرگ شهم گردند
که مبادا روزی بر ایشان چیره شود بدان شدند که پیش از انکه خانه ویران کرده سیلاب بلا را بگردانند
پس لشکرهای خویش را فراهم کرده برای رزم داود بارض عور فرود شدند و داود علیه السلام با مردان
بنی اسرائیل بیرون تاخته در برابر ایشان صف برکشید و مصافی مردانه داده آنجماعت را بشکست و از جمع
تا جد بر مدبال ایشان بتاخت اصحاب آنحضرت درین سفر بعضی از اصنام اهل فلسطین را از بتخانها برگرفته
بغارت آوردند اما داود بدین مایه قناعت نکرد و دیگرباره سازسپاه کرده برای تسخیر ممالک بیکانه بیرون شد

وقایع بعد از هبوط آدم تا هجرت

با مردم فلسطین بمصاف داد و ارض رامه جماور را از ایشان بگرفت و لشکرش مال فراوان نهب کرفتند و از آنجا
بسوی بنی مواب شد و عددی کثیر از مردم ایشان بکشت و اراضی آنجماعت را فرو کرفت مشایخ بنی مواب از در ضرا
برون شده امان طلبیدند و قبول خراج کردند پس آنحضرت عمال خویش را بدیشان منصوب کرده بکذشت و تصمیم
رزم هدارعزار بن راحوب داد که ملک نصیبین بود و تا کنار فرات را بزیر فرمان داشت مع الجمله درین جنک بیست
هزار تن از لشکر هدارعزار را بقتل رسانید و او را ذلیل و زبون کرده مال فراوان ازو بکرفت و او انی ذهب
و حلهای نحاس نیز ازوی بستد آنکاه ملک ادوم و صاحب دمشق بمقاتله آنحضرت شتافتند و درین
جنک بیست و دو هزار تن از اهل ادوم کشته شد ایشان نیز سر بربقه اطاعت درآوردند و قبول خراج
کردند هم ایشان را کذاشته بکذشت و بسوی نوع ملک حماة روان شد چون غلبه داود را میدانست
فرزند خود یورام را طلبیده با انا ارز و سیم و نحاس بخدمت آنحضرت فرستاد و از جنابش اتماس طلب فرمود
داود او را ایمنی داده تصمیم مراجعت کرد اما بنی ادوم در غیبت آنحضرت دیکر باره خود آرائی کرده
هنکام بازکشت داود از در مقابله و مبارات پیرون شدند و جنک در پیوستند درین کرت نیز هجده
هزار تن از لشکر ایشان عرصه دمار و هلاک کشت و اراضی آنجماعت متصرف داود در آمد پس آنحضرت
عمال خویش را در بلاد ایشان منصوب کرده بمقر خود باز آمد و اموالی که از غزوات آورده بود مخصوص
بیت الله فرمود و یواب بن صوریا و یوشافاط بن اخیلود که در هر مصاف اظهار شجاعت و دلاوری
بود از آنحضرت برتبه سرهنکی سربلند شدند و صادوق بن اخیطوب و اخیمالک بن ابیاثار بن اخیمالک مرتبت کاهنی یافتند
چون کار میدان بنهایت رسید در روز بزم و فراغت شد وقتی داود علیه السلام فرمود که دوست دارم
از دودمان شاول تنی باقی باشد تا بحرمت یوناثان او را یاد داشش کنم و جزای خیر فرمایم شاول را
غلامی بود که صیبا نام داشت در این وقت حاضر بود عرض کرد که یوناثان را فرزندی است که مفیبشث نام
دارد و از هر دو پای لنک است همانا در فتنه قتل شاول که اهل بیتش بهر سوی میکریختند دایه او ویرا
در بر کرفته باستعجال فرار میکرد ناکاه بردی در افتاد و هر دو پای طفل را در هم شکست و او همچنان لنک
و زمین کیر بماند اینک در نزد ماخیر بن عمیئیل میباشد داود کس بفرستاد و مفیبشث را حاضر ساخت چون
چشمش بر آنحضرت افتاد پیشانی بر خاک نهاده زمین ببوسید و عرض کرد که من چون سک مرده
پیشکش داود فرمود که ای پسر یوناثان دل قوی دار که پدرت در حق من نیکوئی کرده اینک تو ندیم و مصاحب منی و او را
برتبه منادمت خود سربلند ساخت و صیبا را فرمود که هر سال از خاندان شاول و فرزندان او بجاهده
فراهم کرده به پسر یوناثان تسلیم کن تو نیز با اولاد و هر چه در دست داری مملوک وی خواهی بود و صیبا را
پانزده پسر و بیست بنده بود جمیعا با اموال شاول بتصرف مفیبشث در آمد و در بیت المقدس وطن کزید
همه روزه با داود نانا در مائدهٔ شکست و مصاحبت او میکرد و مفیبشث را درین هنکام پسری صغیر بود که میخا نام داشت
و در خدمت پدر میزیست بعد ازین وقایع خبر بحضرت داود آوردند که ملک بنی عمون رخت بسرای
دیکر برد پسرش حنون بجای او بر نشست آنحضرت تنی چند را فرمود تا بنزد یک حنون رفته او را در مرکز

پدر تعزیت کنند و بحکم دوستی با غم او شریک باشند چون رسولان داود بدرگاه خون آمد مذ قواد سپاه با
گفتند که داود را با ما این مودت بود که برای تعزیت کس بدین ناحیت فرستد هما نا مردم او برای جاسوسی بدین
زمین آمده اند که از زشت و زیبای این مملکت اگهی گرفته خبر بمولای خود برند خون سخن ایشان را استوار داشته در
شد و رسولان داود را طلب کرده بفرمود که نصف موی ریش هریک را بتراشند و بردامن پیراهن ایشان بدوزند
آنگاه آنجماعت را رخصت داده تا بحضرت داود بازشدند رسولان بارض بیت المقدس آمدند و شرح
حال خویش را بداود فرستادند و شرم داشتند که بدان هیات میان قوم درشوند داود بار رسولان
اعلام داد که در اریحا ساکن باشند چندانکه موی ریش ایشان بگونه نخست بر آید آنگاه بمیان قوم آیند ا
از آنسوی چون خبر عمون این سوء سلوک بارسولان داود در داد اشتند که خائمت این کار بمنازعت منجر خواهد
پس کس نزد دوستان خود فرستاده استمداد کردند اد دم بن راحوب و ادوم بن صوبا بیست هزار تن مرد
دلاور با عانت خون برانگیختند و ملک اسطوب دوازده هزار کس فرستاد و ملک معکا هزار مرد کاریی
مدد فرمود پس بنی عمون ابطال خود را نیز ساز داده برای قتال بنی اسرائیل پرونشدند و این خبر با داود
علیه السلام رسید لشکر بنی اسرائیل را بسپهداری یواب بجنگ آنجماعت مامور فرمود و یواب سپاه خویش را
برداشته در برابر بنی عمون آمد و نیمی از لشکر با برادر خود ابیشا سپرد که در میدان مطیع فرمان او باشند پس صفها
راست کرده جنگ در پیوستند و نخست یواب بر آل ادوم حمله برد و ایشان را هزیمت کرد چون بنی عمون شکستن
لشکر ادوم را بدیدند هراسناک شده پشت باجنگ کردند و از پیش روی بنی اسرائیل گریختند آل اسرائیل
شمشیر در ایشان نهاده خون عدوی کثیر بریختند و مال فراوان از انگروه بغارت آوردند بعد ازین فتح
یواب بیت المقدس مراجعت کرده باخدمت داود آمد اما بنی ادوم کس نزد هدادر هزار فرستاده اورا
از سخت خویش الهی دادند و هدادر هزار هر مرد جنگی که در کنار شرقی فرات میان بلاد و قری ساکن بودند
طلب فرمود و لشکری عظیم در ارض حیسلم فراهم کرد و شوبخ را سپهدار آنجماعت نمود از آنسوی داود نیز خبر
دار شد و دیگر بار مردان کار را برانگیخته از بیت المقدس بیرون تاخت و در برابر اعدا صف برزد
و از جانبین بازار مقاتله رواج یافت بعد از گیرودار بسیار سپاه هدادر هزار راه فرار پیش گرفتند و شوبخ سپهدار
هدادر هزار نیز مقتول گشت پس بنی ادوم ناچار از در عبودیت و اطاعت بیرون نشسته امان طلبیدند و در ربقه رقیت
داود در آمدند و سلطنت آنحضرت نیک قوی شد

۳۳۱۰ آوردن داود تابوت سکینه را بخیمه خود چهار هزار و سیصد و هفتاد و یکسال بعد از هبوط آدم بود

قبل ازین یاد کردیم که چون تابوت عهدنامه را از ارض فلسطین باز آوردند بحکم سموئیل علیه السلام در خانه ابیناداب
سپردند در بنوقت داود علیه السلام سی هزار تن جوانان بنی اسرائیل را فراهم کرده با خود برداشت و بارض
نقل تابوت جمع آورد و بفرمود صندوق عهدنامه را از خانه ابیناداب با احترام و احتشام تمام برآورده بر پشت گاو
سکینه جوان حمل کردند و پسران ابیناداب عزا و اخیا را حکم داد تا بر اندن گاو سالها مشغول شدند و بنی اسرائیل از پیش روی
گاو سالها بنواختن عود و دیگر سازها در آمدند و همه جا بدین حشمت تابوت عهدنامه را هی آوردند تا گاه عازات

وقایع بعد از هبوط آدم تا هجرت

تابوت فرا برد تا از برپشت کوسالهٔ استوار بند و خدای بروی غضب کرد و برجای خویش برد تا چرا بی
اندیشه و بیم دست فرا تابوت برده داود از مرگ وی ملول گشت و تابوت را در خانهٔ عوبید آدوم جاثانی
فرود آورد و مدت سه ماه در خانهٔ وی بود پس از انقضای آن مدت دیگر باره آنحضرت با قبایل بنی
اسرائیل بخانهٔ عوبید ادوم آمده بهمان حشمت تابوت را برداشت تا بقریهٔ خویش آورد و در پیش روی
آن بنی اسرائیل پیک آهنگ فریاد بر میکشیدند و شکرگذاری یزدان میکردند و گرنا مینواختند و پای
کوبان و دست زنان بودند ملکال دختر شاول که همخوابه داود بود از آن پس که بنی اسرائیل نزدیک شدند
بانگ یاهوی ایشان بشنید برلب بام برشده بدان جماعت نظاره بود ناگاه چشمش بر داود افتاد
و دید که آنحضرت مانندیکی از مردم پای کوبان و دست زنان است و بسماع و سرود روز میبرد دیرے
در نظر خار داشت و بماند تا تابوت را بخیمه داود فرود کردند و آنحضرت قربانیهای خود را پیش نهادند
و گوشت آنرا بر قوم قسمت کرد و هر تن را یک گرده نان و پاره از گوشت بداد و ازین مهم فراغت جسته
باخانهٔ خویش آمد ملکال او را استقبال کرد و معروض داشت که ای ملک بنی اسرائیل کی روا باشد که پادشاه
در زی مردم پست پایه حرکت کند و چون یکی از ایشان لهو و لعب فرماید داود فرمود ای ملکال من بدینگونه
زیست کردم و خود را چون یکی از بندگان خدا دانستم و کبر و عجب از خود دور کردم که خداوند مرا بر شاول نصرت
داد و پادشاه بنی اسرائیل ساخت من هیچ زنونی برین مردم که تو میگوئی ندارم و باین ذلت در راه خدا

بسیار کم بوده که مرعی داشته ام مقرر است که ملکال عقیم بود و او را از داود فرزندے بوجود نیامد

ظهور لقمان حکیم چهار هزار و سیصد و هفتاد و سه سال بعد از هبوط آدم بود ۴۳۷۳

لقمان بن عنقی بن مزید بن صارون از مردم ارض نوبه بود لبهای سطبر و قدمهای کشاده داشت بعضی
از مورخین که ویرا پسر خواهر یا خاله زاده ایوب دانند و نسبش را بناحور بن تارخ رسانند و عمرش را
هزار سال نویسند همانا جنابش را از لقمان الاکبر که شرح حالش مرقوم شد باز نشناخته اند و شطری از شمایل
و آثار او را در حق وی ایراد کرده اند علی الجمله لقمان حکیم در قید رقیت تمین بن خسر که تنی از آل اسرائیل است
مربوط بود و او را رعایت اغنام میفرمود روزی باوی گفت که گوسفندی ذبح کن و هر عضوش که
نیکوتر دانی کباب ساخته نزد یک من حاضر ساز لقمان برفت و گوسفندی را از پوست بیرون کرده دل
و زبانش را کباب ساخت و نزد تمین آورد این خورش پسند خاطر خواجه افتاد اما دیگر روز لقمان حکم
داد که هم اکنون گوسفندی را ذبح کرده ناخوب تر عضوی از را نزد من آور لقمان نیز گوسفندی را
بکشت و هم دل و زبانش را بریان کرده نزد خواجه گذاشت و عرض کرد که اگر دل با زبان موافق
باشد بهترین اعضاست و اگر با هم مخالف باشد بدترین اعضا خواهد بود ازین سخن حصافت رای و
رزانت عقل لقمان در نزد تمین استوار گشت و از آن پس جنابش را بچشم عظمت مینگریست تا روزی که تمین
برای تفرج از بیت المقدس بیرون شده در کنار رودی فرود شد و با حریفی همی قمار باخت و مقرر بود
که هر که مغلوب گردد یا تمامت آب رود را بیاشامد یا نیمه از مال خویش را بامدعی گذارد از قضا تمین مقهور

کشت و برخود آب یاسپردن مال مجبور بود پس از مدتی یکروز بهلت خواسته بخانه خویش آمد و از پی چاره
بالقمان مشورت آنحضرت فرمود که فردا بنگاه می آیم و ترا از شر خصم نگاه میدارم و بامداد با خواجه خویش
بکنار رود شتافت و حریف را در انجا یافت باوی گفت ای مرد مقامر خواجه من با تو این شرط کرده که هر آب
که از نخست روز از چشمه جوشیده تا آنروز که باز ایستد نوشیده باشد و چون ازین سخن بگذریم اینکار زیاده از سه
وجه نتواند داشت یا مقصود آبی است که دیروز هنگام باختن قمار درین رود جاری بود یا آبی که هم اکنون
در جوی میرود یا آبی که بیرون ازین موضع است هرکدام مختار تست معین کن و برجای بدار که بخرد دیگر نیارد
چون چنین کنی خواجه من پاک بنوشد و شرط مقامری بگذارد خصم از شنیدن این سخن در کار فرو ماند و ناچار
دست از ایشان بداشت پس قمن بپاداش این عمل لقمان را که پسی مثقال زر خریده بود آزاد ساخت و این نخست
حکمتی بود که از آنحضرت کوش زد مردم شد و سر منطوقه و لقد آتینا لقمان الحکمة پدید آمد همچنان روزی هنگام خواب
قیلوله چند تن از فرشتگان بخانه آنحضرت درشده سلام دادند لقمان اگرچه ایشان را ندید بجواب سلام اقدام
فرمود پس فرشتگان عرض کردند که خداوند میفرماید اگر خواهی ترا رتبت پیغمبری بخشم و خلافت فرمایم تا در میان مردم
بعدل و نصفت حاکم باشی لقمان گفت اگر اینکار بر من حتم باشد کردن نهم و اطاعت کنم اما اگر مخیر باشم عافیت جویم
خواهم کرد و نزد یک ابتلا و امتحان نخواهم گذشت پس خدای حکم از و بگردانید و حکمت بدو افاضه فرمود چنانکه
روزی در انجمن صنادید بنی اسرائیل نشسته بود و لب بابلاغ مواعظ و انشای حکم گشاده داشت یکی از بزرگان
قوم گفت ای لقمان تو آن بنده سیاهی که بشبانی قمن روزمیکذاشتی از کجا بدین مقام شتافتی و این بزرگواری
یافتی لقمن فرمود از سه چیز سخن همه راست گفتم و امانت همه براستی گذاشتم و کرد هزل و کار بیهوده نگشتم مقرر است
که هرگز در اقبال ایام سرور نگردی و از ادبار شر رنج نبردی و از خوف خدا هیچ نخندیدی و با هیچکس مزاح
نفرمودی و از بهر خود با کسی غضب روا نداشتی و چنان میزیست که هرگز کسی او را در حالت بول کردن و بغایط رفتن
و غسل گذاشتن ندید چه همیشه درین احوال خویشتن را پنهان میداشت با سلاطین و قضات گاه گاه معاشرت نمود
و بر ایشان ترحم میفرمود که چند با دنیا مطمئن خاطر مشو و با کار دنیا ناظر و خدمت داود علیه السلام را چندانکه
ممکن بود دریافت میفرمود و کسب دانش و حکمت مینمود روزی از فواید سکوت این دقیقه فاید لقمان گشت که دید داود
آهن سرد را حلقه همی کند و با هم سوزد اگرچه لقمان ندانست مقصود آنحضرت از اینکار چیست لاکن خاموش بود تا آن هم
با انجام پیوست انگاه داود فرمود زیکو زره ایست که مردان را در جنگ و نبرد بکار آید پس لقمان بی ذلت سوال
آن معنی را دریافت مقرر است که لقمان را مال فراوان بدست افتاد که بدان پایه تجارت میکرد و با مردم پی آنکه رهنی گیرد یا
سودی طمع کند بقرض میداد و آنحضرت را زنی چند از بنی اسرائیل در حباله نکاح بود و از ایشان فرزندان داشت اما
باران بهتر و مهتر فرزندان وی بود لقمان او را طلب داشت و فرمود که ای فرزند اگر نقدی در نزد کسی بجه دین تو است
که در کنار دریای شام ساکن است و اکنون زمان آن است که ادای دین کند برخیز و بسوی او شده آن نقد را بگیر
و باز آر اما از آنچه با تو بایند گویم فراموش مکن سخت در طی مراحل بدرختی و چشمه آبی خواهی رسید در سایه آن درخت
میاسای و چون از انجا بگذری بقریه خواهی فرود شد و در پیش پلده دختر خویش را با مال فراوان با تو عرضه خواهد

وقایع بعد از هبوط آدم تا هجرت

کرد از تزویج آن دختر کناره گیرد و چون ببلده شخص مدیون رسی تو را بخوان خویش دعوت خواهد کرد شب در خانه وی مخسب لکن اگر مصاحبی راست کیش با تو دوچار شود و بس از تو مهتر باشد هرچه فرمان دهد بپذیر که عین صواب خواهد بود این پند بپایان آورد و پسر را دعای خیر بگفت چون باران از بیت المقدس برون شد واندک مسافت به پیمود پیری با وی دوچار شد و گفت ای جوان اگر از مصاحبت من رنجه نباشی درین سفر با تو همراهی کنم باران گفت نیکو باشد چه دیدار پیران مبارک و میمون است پس با هم براه در آمدند و چاشتگاه بدان درخت و چشمه رسیدند پیر گفت ساعتی در سایهٔ این درخت پاسائیم و چون صدت و سورت آفتاب بشکسته شود ره سپار شویم باران گفت که از پدر اجازه ندارم که در ظل این درخت فرود شوم پیر گفت آیا پدر با تو فرمود که سخن بزرگتر از خود را بپذیر عرض کرد بلی و در سایه آن درخت در آمده بخفت اما پیر بجراست وی مشغول بود ناگاه ماری از درخت بزیر آمد قصد باران کرد و آن پیر با عصائی که در دست داشت آن را کشته بینداخت چون باران پدر شد حکمت نهی پدر را از وقوف در آنجا بدانست و معلوم کرد که هر کس در ظل آن درخت خفتی بزخم مار هلاک شدی پس پیر سر آن مار را از تن جدا کرده با کربائی بپیچید و با خود برداشت و از آنجا روان شده بقریه رسیدند و در خانه رئیس آن آبادانی فرود شدند رئیس وی دختری صاحبجمال داشت او را با اموال فراوان بخدمت باران در تا بزنی با وی سپارد باران برحسب فرموده پدر با نمود و پیر او را امر کرد که این دختر را تزویج کن پس باران او را بحبالهٔ نکاح در آورد و آنگاه پیر سر آن مار را با وی داد و گفت قبل از آنکه با وی هم بستر شوی بفرمای سر مار را بر آتش گذارند و دختر دامن خود را بر سر آتش فراگیرد تا بخور آن در اسافل اعضای وی صعود نماید چون باران بگفته پیر عمل کرد و آن بخار بدرون اعضای دختر در رفت ناگاه فریادی برآورد و مدهوش گشت و گرمی مرده از قبل او بیفتاد و پس از زمانی دختر بهوش آمد در کنار باران بیاسود و پیر صبحگاه با وی گفت هر کس با این دختر هم بستر میشد بسبب این جانور که در رحم داشت کارش بهلاکت منجر میگشت و اکنون آن مانع از پیش برخواست پس روزی چند در خانهٔ رئیس بسر برده و قصد خانهٔ شخص مدیون کردند و چون بنزدیکی آمدند ایشان را بضیافت دعوت کرد و غایت تکریم فرمود و گفت یک امشب را بباش و از رنج راه آسوده شو چون فردا شود نقد دین را گرفته مراجعت فرمای باران خواست که مسئلت وی را مقرون باجابت ندارد پیر امر فرمود که بی هراس در خانهٔ وی بپاسای باتفاق پیر در خانهٔ شخص مدیون بماند و چون شب هنگام کار اکل و شرب بنهایت شد و وقت غنودن رسید تختی برای باران در کنار دریا نهادند و جامهٔ خواب بران گسترده در جائی که قریب بخوابگاه پسر شخص مدیون بود و رسم آن شخص این بود که چون قرض خواه را بضیافت طلب کردی در مهمان نوازی بگذاشتی نیمشب بر بالین او شتافته میهمان را با سریر بدریا انداختی علی الجمله چون باران بخفت و پسر میزبان نیز بخواب شد پیر بیدار دل برخواسته ببالین باران آمد او را از خواب برانگیخت و باتفاق او سریر باران را بجای تخت پسر میزبان برد و تخت او را بجای باران آورد و بعد از ساعتی شخص مدیون با یکی از محرمان خود بنا بر آمده و با اندیشهٔ آنکه وی باران است سریر او را برگرفته بدریا درانداخت صبحگاه باران برخواسته بنزد مدیون رفت و او از کار خود آگاه شده دنیا در چشمش تیره گشت ناچار نقد دین را ادا نمود و بسوگواری پسر بنشست

جلد اول از کتاب اول ناسخ التواریخ

پس باران با نقد مدیون و دختر رئیس و اموال فراوان مراجعت کرده بحضرت پدر آمده و در خدمت او میزیست
وقتی برای نصیحت و موعظت بار انرا مخاطب ساخت و فرمود یا بُنَیَّ لَا تُشْرِکْ بِاللّٰهِ اِنَّ الشِّرْکَ لَظُلْمٌ عَظِیمٌ ای
پسرک من شرک باخدای میاور که بزرگ ترستمی است مرنفس خود را و دیگر فرمود یا بُنَیَّ اِنَّهَا اِنْ تَکُ مِثْقَالَ حَبَّةٍ مِنْ
خَرْدَلٍ فَتَکُنْ فِی صَخْرَةٍ اَوْ فِی السَّمٰوٰتِ اَوْ فِی الْاَرْضِ یَاْتِ بِهَا اللّٰهُ ای پسرک من کردار تو اگر همه بمقدار دانه سپندانی
باشد در زیر صخره صما یا در طبقات سما مضبوط است و خدای در قیامت آنرا حاضر ساخته از تو حساب جوید و فرمود
یا بُنَیَّ اَقِمِ الصَّلٰوةَ وَاْمُرْ بِالْمَعْرُوْفِ وَانْهَ عَنِ الْمُنْکَرِ وَاصْبِرْ عَلٰی مَا اَصَابَکَ ای پسرک من بپای دار نماز را و امر کن
به نیکوئی و نهی کن از بدی و صبور باش بر انچه میرسد با تو از محن شدائد و هم فرمود ای باران لَا تُصَعِّرْ خَدَّکَ
لِلنَّاسِ وَلَا تَمْشِ فِی الْاَرْضِ مَرَحًا روی خود را برمتاب از مردم برای کبر و عجب و بر زمین کذر کن از روی فرح
و خود کامی که خدای دوست نمیدارد آنرا که از در کبر و خیلا بر زمین بکذرد و اَقْصِدْ فِی مَشْیِکَ وَاغْضُضْ مِنْ صَوْتِکَ
اِنَّ اَنْکَرَ الْاَصْوَاتِ لَصَوْتُ الْحَمِیْرِ بلکه نه چندان بشتاب کذر کن که بسکار و خفیف مغز باشی و نه چندان دیر
میرباش که اظهار تجبر و بزرکواری فرمائی چه رفتار ستوده وسط این هر دو خواهد بود و در کفتار بانک خود را
پست دار که بدترین آوازها بانک خران است و دیگر فرمود ای باران تو از ان روز که بدنیا در شدی پشت بدنیا
کردی و رو بسرای دیکر آوردی پس آن سرا با تو نزدیک تر باشد که روی بدان داری هم اکنون آنرا آباد کن
ای فرزند چندان از دنیا کناره مباش که عیال دیکران باشی و آنقدر بکوش که زیاده از کفایت بدست
آری چندان روزه بدار که شهوت بر نیزاند نه انقدر که نیروی نماز کذاشتن نماند ای فرزند دنیا دریای عمیقی است
که کشتی آن ایمان است و توکلش بادبان و پرهیزکاری زاد و توشه آن باشد ای فرزند در خورد سالی قبول ادب
کن تا چون سالخورده باشی بهره آن بری و چون بآداب پسندیده قرین باشی خلف پیشکان کذشته خواهی بود ای
فرزند اکر در کار دنیا بر تو ظفر جویند اندوه مدار چندان که در کار انجهانی مقهور نباشی ای فرزند علم خود را پوشیده
دار چنانکه زر خود را پنهان داری و در حضرت خداوند با خوف و رجا باش زیرا که اکر دل مومن را بشکافند دو
نور یابند که هیچک از دیکری فزونی ندارد همانا نیمی از خوف و نیمی از رجا باشد ای فرزند هیچ آفریده در نزد
خداوند تر از دنیا نباشد آن نه بس که نعیم آن را روزی مطیعان نفرموده و بلای آنرا عقوبت عاصیان کرده ای
ای فرزند با دشمن بدار باش تا آنچه در خاطر دارد و ظاهر نکند هزار دوست کیر و کم است و یک دشمن کیر
که بسیار است ای فرزند عبرت کیر از آنکه با خدای در وصول رزق خاطرش استوار نباشد و حال آنکه
از آنکاه که کسوت وجود پوشید نخست در رحم مادر روزی یافت و چون متولد شد از پستان مادر روزی کرفت
و چون از شیرش باز کردند مهر پدر و مادر سرمایه روزی او بود که برنج کسب معیشت وی را کسترده داشتند
و شک نیست که در آن سه حال کس را نیروی طلب و قوت حیله نباشد عجب آنکه در حال چهارم که دانا
و بانیرو شد کمان کرد که خدای او را فروکذارد پس هر روز کار بر خود و عیال خود تنک تر ساخت ای
فرزند طلب کن امری را که بر تو پشت کرده و اسباب حصول ترا آماده نداری و بر متاب از کاری که با تو
روی دارد و ادات حصولش مهیا بود ای فرزند از خود را پنهان دار و پنهان خود را نیکو فرمای رنج

بسیار

وقایع بعد از هبوط آدم تا هجرت

پسندیده را در طلب آنچه سود نبخشد اندک شمار و زحمت اندک را در حصول آنچه زیان کند بسیار دان ای فرزند
با مصاحبان بخوی ایشان زیست کن و کار دشوار مفرمای و اگر نه تنها مانی و چون انمقدار مال نداشته باشی
که با دوستان بذل کنی از خوش رویی و خوش خویی با ایشان تقصیر مکن که هم بدان صفت ترا دوست خواهند
داشت ای فرزند اگر عزت خواهی قطع طمع کن از آنچه در دست مردم است و بدانچه خدایت داده راضی
باش ای فرزند بر حذر باش از حسد و اجتناب کن از بدی با خلق که این هر دو صفت زیان بنفس تو رساند
پس تو دشمن خویش خواهی بود و خصمی تو مر نفس خود را زیاده زیان رساند که دشمن بیگانه ای فرزند چندان
احسان کن که خود معیشت نتوانی کرد و نه امساک فرمای بدان اندیشه که اندوخته خواهی اورد ای فرزند
بدترین پریشانی پریشانی عقل است و عظیم ترین مصایب مصیبت دین ای فرزند هرگز نادانی را رسالت مفرمای
و اگر دانائی نیابی خود رسول خویش باش ای فرزند از بدی دوری کن تا از تو دوری کند و چون سفر کنی با
آنجماعت که همراه تو باشند پیار در کار خود مشورت کن و با ایشان از آنچه از زاد و راحله داری کریم باش
و ارتکاب کاری مکن که خدای برای تو متکفل آن است و کاری را ضایع مکن که خدای بعهده تو کذاشته ای فرزند
بنده نیکان باش و فرزند بدان مشو و علم میاموز تا مجادله کنی با سفیهان یا مباهات فرمائی با دانایان ای فرزند
اگر در مرگ شک داری ترک خواب بکوی و نمیتوانی و اگر در حشر شک داری بیدار شو و نمیتوانی ای فرزند هر که
مجادله دوست دارد دشنام شنود و هر که بمجالس ناشایسته در شود متهم کردد و هر که از زبان با اخت یار نباشد پشیمانی
بردد آنکس که با بدان نشیند از سلامت دور افتد ای فرزند توبه را بتاخیر میفکن که مرگ بی خبر میرسد و شماتت
بر مرگ کسی مکن که هم عاید تو خواهد شد از مردم پند بگیر پیش از آنکه از تو پند گیرند ای فرزند با پیران مشورت کن
و از مشورت با خردسالان نیز شرم مدار و تا شیطان در دنیاست از کناه ایمن مباش ای فرزند کرد
مردم را که ترا دشمن دارند و زبونی مکن که خارت شمارند نه چندان شیرین باش که تورا بخورند و نه چندان
تلخ که دور افکنند ای عزیز فخر مکن در دنیا و چکونه کسی فخر کند که دو کرت از مجرای بول بدر شده باشد و از خود
بازن خود مکوی و در خانه خود محل نشستن قرار مده زن از استخوان دنده کج خلق شده است چون خواهی
آنرا راست کنی بشکند و چون بحال خود کذاری کج ماند انچماعت را کمتر از خانه بدر شوند و هر کاه نیکی کنند
بپذیرد و چون بدی کنند هم صبر فرمای که جز این چاره نخواهد بود ای فرزند هیچ باری کرانتر از همسایه نباشد
و هیچ تلخی چون احتیاج با خلق نیست مال تو انست که ذخیره انجمان شود نه انکه از تو میراث ماند ای فرزند چون دو تن
اختیار کنی در حال غضب ویرا امتحان کن اکر با انصاف باشد دوستی را شاید و اکر نه از وی بر حذر باش ای عزیز
از طعام کرسنه و از حکمت سیر باش چون مردمت ستایش کنند بدانچه در ای آن نیستی فریفته مشو و با زیردستان
منازعت مکن و ایشانرا نیز حقیر مشمار رو با سوء ظن مباش که با هیچ کست جای صلح نماند ای فرزند عزیز از همه
کلمات حکمت چهار سخن اختیار کرده ام و آن این است که دو چیز را پیوسته پیاده داری و دو چیز را فراموش
فرمائی نخست یزدان پاک را بهوای پیاده باید داشت و از مرک نیز غافل نبود اما چون احسان با کس کنی
بانسیان محو سازی و چون کسی با تو بدکند آنرا فراموش فرمای علی الجمله کلمات حکمت آیات لقمان

جلد اول از کتاب اول از ناسخ التواریخ

پسار است و بدانچه مرقوم افتاد اختصار رفت و آنحضرت در اواخر عمر عزلت گزید و از میان مردم بیرون شد
و هرگز بر فوت هیچک از فرزندانش زاری ننمود تا در زمان یونس نبی علیه السلام بدرود جهان فانی فرمود
و جسد مبارکش را در ایله که از اعمال فلسطین است مدفون ساختند و مدت تمکینش دویست سال بود

۴۳۴۳

جلوس بای دینگ در مملکت چین چهار هزار و سیصد و هفتاد و سه سال بعد از هبوط آدم بود

بای دینگ فرزند روی است و پادشاه چهارم و هفتم است از خاندان شینگ تانگ که بعد از پدر در مملکت
چین حکومت یافت و در زمان او سونج خان در قبیله تاتار پادشاه و فرمانگذار بود و در طبقه مغول ایل خان
حکمرانی داشت و در این وقت کار بر مردم چین نیک تنگ کردند چنانکه ثلث از مملکت ایشان بی سپر سپاه مغول
و تاتار کشت و بلاد و امصار خراب و ویران افتاد اگرچه در عدد چینیان بر دشمن فزونی داشتند لکن چون
اکثر اهل حرفت و صنعت بودند کار رزم را نمیتوانستند ساخت لاجرم هر روز ترکتاز مردم ایل خان
و سونج خان در اراضی چین بیشتر بود و بهر بلده در میشدند مرد و مش را قتل میکردند و آتش در خانها در میزدند
و آنچه می یافتند نهب و غارت میکردند مانند آتشی که بخرمنگاه در افتد همه کاه بیشتر میسوخت و بیشتر شد
و سپاه بای دینگ از ان گروه هراسان و هارب بودند و بهر جا خبر رود ایشان را اصفا میفرمودند تا
اگه صفوف راست کنند و تیری کشاده و هنوز از انجا کوچ میدادند کار ملک از نیروی سخت پریشان بود
و در دفع این غایله از بای دینگ کاری ساخته نشد تا زمان معلوم و اجل محتوم فرا رسید فرزند بهتر و بهتر
خود را که دی پی نام داشت و از خورد سالی بجلادت و حصافت رای مشتهر بود پیش خوانده ولایت عهد بداد
و در گذشت مدت ملکش سه سال بود

۴۳۷۵

ظهور ابناذقلس حکیم چهار هزار و سیصد و هفتاد و پنجسال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود

ابناذقلس در میان یونانیان بدقت نظر متفرد و ممتاز است در اوایل حال جهت تحصیل علوم بارض
ابناذقلس مقدسه آمد در بیت المقدس بشرف ملازمت داود مشرف شد و مدتی بتلمذ آنجناب مفتخر بود و گاهی از آن حکیم
حکیم استفاده علوم مینمود بعد از تحصیل کمالات باز بارض یونان مراجعت فرمود و چون فهم عوام از ادراک
کلمات وی قاصر بود ترک ملازمت او کرده در صدد آزار و انکارش برآمد مذاکر باطنیه اسمعیلیه تابع
رای و بند محمد بن عبد الله باطنی که از جمله مشاهیر علمای قرطبه مغرب بود بتدریس کتب وی و مطالعه سخنانش مولع بودی
علی الجمله ابناذقلس مردی مرتاض بود از دنیا متعرض و بآخرت مقبل و او اول کسی است از حکمای یونان که معانی
صفات متعارضه الهیه را بشیء واحد راجع داشته امتیاز ذات اقدس را از یکدیگر بچیزی که مختص باشند باسماء
مختلفه محال میداند و گوید آنجا غیر از ذات حقیقی که از جمیع اعتبارات منزه و مبراست موجودی بخلاف باقی
موجودات که احاد ایشان قابل کثرت است و اما باجزاء و ابعاضها و بظایرها و ذات حق از جمیع جهات
کثرت منزه است و گوید همیشه هویت مقدسه حق چنان متصف است و آن ذات بعینه علم محض و اراده محضه
و وجود و عزت و قدرت و عدل و خیر و حق است یعنی این اضافات شریفه عین ذات است و گوید اشیا
ایجاد کرده اوست و اول که در وان فیثی کشوده بسیطی معقول ابداع فرموده بعد از ان سایر اشیا بتوسط

از این

وقایع بعد از هبوط آدم تا هجرت

ازان بسیط مبدع اول اظلال را بسایط مرکبات از بسایط تکون و ترکیب پذیرفته و کوید ابداع صور از بارئ
تعالی نه بطریق اراده سابقه بود بلکه بنحو علیت فقط باشد و چون ذات مبدع جمیع مجرد از اراده اوست پس ابداع
آن اشیا را بنحو علیت مستلزم آن است که در مرتبه تحقق علت البته معلول متحقق نباشد چه اگر معلول در مرتبه علت
تحقق داشته باشد میانه ایشان معیت ذاتی خواهد بود و هرگاه که معلول با لذات مقارن علت باشد پس
معلول معلول بودن اولی نخواهد بود از علت و همچنین علیت اولی نخواهد بود از معلول چون این بدیهی الاطلاق است
پس ناچار معلول مقارن علت نخواهد بود و معلول البته تحت علت بود و کوید معلول اول عنصر است ثانی
بتوسط عنصر عقل است و معلول ثالث بتوسط آن دو نفس نزد او این ترتیب بسایط مبسوطات است و بعد ازان
مرکبات و کوید که نطق از تعبیر لطایف اسراری که در عقل ودیعت نهاده شده قاصر است چرا که عقل
بسیط و متحد است و نطق مرکب و متجزی و کار عقل اتحاد اشیا متفرق است لهذا متجزیات را در موطن عقل
مجتمع و متحد باید بود پس بوضوح پیوست که هویت حق متصف بود و هیچ از عوالم بسیطه و مرکبه بصفت وجود متصف
نبود و چون هویت مقدسه بهستی متصف بود و هیچ شی از اشیا نبوده پس هر اینه شی و لاشی هر دو مبدع باشند
و کوید عنصر اول بسیط است نسبت بعقل که عقل از وی فروتر است بیک مرتبه اما عقل بسیط مطلق یعنی واحد
محض نیست از حیثیت علت چه علت اولی واحد محض است و باقی همه مرکب یا به ترکیب عقلی یا حیثیتی پس عنصر اول
با لذات مرکب خواهد بود از مجبت و غلبه و ازین دو وصف از عنصر اول بوساطت این دو صفت جمیع جواهر
بسیطه روحانیه و جواهر مرکبه جسمانیه ابداع پذیرفت و چون این دو صفت عنصر اول با دو صورت
او مبدا تکوین جمیع مکونات اند هر اینه جمیع روحانیات بر مجبت خالصه متنوع منطبق اند و تمامی جسمانیات
بر غلبه و مرکب از روحانی و جسمانی بر مجموع طبیعت مجبت و غلبه کوید مقدار مجبت و غلبه شناخته میشود بمقایسه
روحانیات در جسمانیات و این جهت است که انواع و اصناف مزدوجات با یکدیگر ائتلاف و التیام دارند
بخلاف متضادات که با یکدیگر مختلف و متنافرند و آنچه در مرکبات از ائتلاف و مجبت است بواسطه غلبه صفات
روحانیات است و آنچه از اختلاف و غلبه است بواسطه استیلاء صفات جسمانیات میشود که مجبت و غلبه هر دو در
نفس واحد جمع شود باعتبار دو اضافه مختلفه و گاه باشد که هریک در نفسی باشند و انباذقلس مجبت را مشتری
و زهره اضافه کند و غلبه را بزحل و مریخ و کوید کویا این دو کوکب مشخص میشوند بصورت سعد و نحس و کوید که نفس نامیه
قشر نفس بهیمی حیوانیست و نفس حیوانی قشر نفس نطقی است و نفس نطقی قشر نفس عقل و ازینجا معلوم توان کرد که هر نفسی
که در مرتبه ادنی است قشر مرتبه اعلی است و گاه از قشر و لب بجسد و روح تعبیر کنند و کوید عنصر اول تصویر نمود
در عقل آنچه نزد او بود از صور عقلیه روحانیه و عقل تصویر نمود در نفس کلیه آنچه از عنصر اول استفاده کرده بود و
کلیه مستفادات خود را از عقل در طبیعت کلیه تصویر نمود پس در طبیعت کلیه صور جسمانی حاصل شد که بهیچوجه مشابهت بطبیعت نداشت
و نه بعقل روحانی لطیف بعد ازان عقل چون از زردی توجه متوجه آن صور گشت و مشاهده ارواح و لبوبی که در اجسام
و قشور مختفی بودند بر وجه اتم و اکمل نمود بر وی محقق گشت که بس از صور جسمانیه شریفه بهیه یعنی صور نفوس جزئیه
که مشاکلند صور عقلیه روحانیه لطیفه را در تنهای اجساد کرفتار ند خواست که بتدبیر و تصرف آن لبوب را از قشور